

کلام‌ها و یادها!

به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

بخش اول



دیدنی دیشب چطور همه‌شون رو به درک واصل کردیم؟
ولی حاج آقا اینا که مجاهد نبودن! همه شون ملحد و کافر بودن.
اینّا از اون‌ها پدر سوخته‌ترین... اگه دستشون برسه بهتر از اون‌ها عمل نمی‌کنن.

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم: بهروز سورن

بازبینی و تنظیم متن‌ها: سایت ریشه‌ها

پیشگفتار:

داس به دست، قداره به کمر، بر ماشه‌ها چکاندند. چندنفره و یا با ماشین، چندتا چندتا طناب دار نازنین‌های کشورمان را کشیدند و اینچنین دورانی سیاه و مرگ‌آور را بر جای گذاشتند.

وظیفه‌ای خطیر بر دوش تمامی آزادگان سنگینی می‌کند و آنهم ثبت اسناد تاریخ خونبار سی و چند ساله حاکمیت جمهوری اسلامی است؛ که به نام خدا و ولایتش بر زمین چه جنایت‌ها که نکردند و چه خون‌ها که نریختند. سی و چند سال تاختند و توحشی هولناک را بر زندگی شرافتمندترین انسانها مستولی ساختند.

مردن تحت حاکمیت مذهبی به واسطه گسترده‌گی آن امری روزمره تلقی شده است. هم از اینرو بسیاری از بازماندگان آن‌دوران سیاه و غم‌انگیز از زنده بودن و رهائی خود چنانچه آنرا رهائی بنامیم، رضایت ندارند. در کنار یاران بودن و ماندن را دوست داشتند.

فریاد می‌زد که:

من باید به زندانبان بگویم که مرا فراموش کرده‌اند!

او هم می‌خواست تا در کنار یارانش آرام بگیرد. با یاران بودن در همه حال، یکی برای همه و همه برای یکی....

عمقی برای جنایات رژیم نمی‌توان تصویر کرد. تأثیرات ابعاد گسترده کشتارهای انسانی در دهه ۶۰ و به ویژه تابستان ۶۷ هنوز ادامه دارد. انبوهی از خانواده‌ها، فرزندان، زنان و مردان هنوز می‌پرسند:

جرمشان چه بود و چرا؟

چگونه کشته شدند؟

کجا و چه زمانی؟

چه روزی می‌توانیم بیشترین اشک را برای عزیزانمان بریزیم؟

چه روزی می‌توانیم به دیدارشان برویم؟

واپسین نوشته‌هایشان؟

واپسین آرزوهایشان؟

واپسین پیام‌هایشان؟

چه کسی تیر خلاص به قامت بلندشان زد و یا طناب دار آن عزیزان را کشید؟

کدام چهره توانست غنچه‌های ما را به دیار نیستی بفرستد؟

آی دیوارها سخن بگوئید!

کم نبودند آنهایی که پس از دستگیری و گذراندن دوران بازجوئی و شکنجه در سلول‌ها نفس راحتی کشیدند و احساس آرامش کردند. دردآور است و باورکردنی نیست. عرصه را چنان تنگ کرده بودند که بازداشت‌شده در چنگال رژیم وحوش حاکم، سلول تاریک و تنگ را مامن و پناهگاه خود می‌دانست.

کم نبودند آنهایی که مرگ خودخواسته (خودکشی) را رهایی از تحمل شکنجه و تحقیر بازجویان دانستند و آنرا ترجیح دادند.

مشارکت در کشتار به واسطه نفوذ خرافی – توده‌ای حاکمیت ابعاد میلیونی داشت همانطور که سرکوب خانه به خانه (طرح مالک و مستاجر) همگانی بود.

پس از گذشت دو دهه اما هنوز بسیاری از زوایای آن جنایات ناپیداست. هنوز تعداد اندکی از وابستگان رژیم در اینبار می‌گویند. هنوز خاطرات ره‌اشدگان تناسبی با ارقام آنان نشان نمی‌دهد.

هنوز افشای جزئیات آن به ویژه در شهرهای دیگر اگر چه آغاز اما مکفی نیست. تعدادی از بازماندگان آن دوران خونین و سیاه خاطرات خود را مکتوب کرده‌اند. برخی از آنها حتی روزشمار کشتار سراسری را در برنامه قرار داده‌اند. زحمات آنان ماندگار است اما تنها مربوط به برخی از زندانهای تهران می‌شود.

این ارقام و آمار از اعدام‌شدگان تابستان ۱۳۶۷ کامل نیست. این نکته را بازماندگان نیز متذکر شده‌اند.

آنقدر کشتارها بی در و پیکر بوده است که عزیزی بازمانده از آن دوران مرگ و نیستی در بند جا مانده و تنها می‌ماند و او را فراموش می‌کنند! فریاد می‌کند که من هنوز زنده‌ام! و اینجا هستم، مرا ببرید!

طبیعی است که در چنین شرایطی آمارها و ارقام نسبی هستند. آمران اما سخن نمی‌گویند. شاید در طول تاریخ بشریت چنین سکوتی بی‌مثال باشد.

دو دهه می‌گذرد و بسیاری از آنان که در موقعیت دولتمداری بودند و جبهه انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها را در برابر دانشجویان آگاه و مبارز باز کرده بودند، سرکوب را بنیان نهادند و در پستوهای خوفناک رژیم مشغول بازجویی و شکنجه زندانیان سیاسی بودند و هم‌اکنون در برابر تمامیت‌خواهان قرار گرفته‌اند، یا در همان سیاهچال‌ها به عنوان زندانی به سر می‌برند، سکوت اختیار می‌کنند. با آنکه درد مشترکی با زندانیان سیاسی آن دوران احساس می‌کنند اما خاموش‌اند!

پرواضح است که مشارکت در جنایت و عواقب احتمالی‌اش آنان را به سکوت وامی‌دارد، اما همواره وجدان‌هایی یافت می‌شوند که آرام نمی‌گیرند، خلاف جریان حرکت می‌کنند و زمانی به حرف می‌آیند، بازگویی می‌کنند تا شاید مرحمی بر روان و وجدان "نا آرام‌شان" باشد.

اتفاق نظر و سکوت در برابر آن فجایع اما ره‌پیشه آنان تاکنون است. سنگ‌شدگانی هستند که تلاش دارند خورشید را به هر قیمت پشت ابرها نگهدارند. فراموشی و خاموشی در برابر این بخش از تاریخ را در نظر دارند. هم از اینرو وظیفه تمامی ماست که از محو جنایات جمهوری اسلامی در طول دهه ۶۰ و پیش و پس آن جلوگیری کنیم.

نگذاریم که آنان، این بند از تاریخ خونین مبارزه و مقاومت مردم ایران برای آزادی و برابری را از دیدگاه جوان‌ترها پنهان سازند. این تلاش در گردآوری واپسین یادهای زندانیان اعدام‌شده تنها انگیزه‌اش همین بوده است.

چند نکته:

آگاهیم و قطعا در این مجموعه خطاها و کاستی‌هایی موجود است که داده‌های جدیدتر و تکمیلی شما عزیزان می‌تواند آنرا دقیق‌تر کند. لطفا به آدرس زیر اطلاع دهید و یا در انتهای این متن در بخش نظرخواهی ارسال کنید.

sooren001@yahoo.de

چنانچه جای یاد و یا وصیتنامه‌ای را خالی می‌بینید آن را برای ما بفرستید. همینطور به عکسهای تعدادی از آنان دسترسی نداشتیم. به ویژه در شهرستانهای دیگر که اطلاعات عمومی در این خصوص محدود است.

این مطلب بدون پیشداوری و قضاوت تهیه شده است تا جنبه استادی آن برقرار بماند.

نوشتار به ترتیب حروف الفبای فارسی تنظیم شده است.

کوشش ما بر آن بوده است که بدان نیافزوده و مطالب را همانطور که هستند منعکس کنیم. تقدم و تاخر از تمایلات ما سرچشمه نگرفته است.

نوشتارها و تصاویراز میان روایت‌ها، خاطرات و نقل‌قولهای منتشرشده در رسانه‌ها، مجلات و کتب مربوطه بیرون کشیده شده است. آنچه را که دسترسی پیدا کردیم، در این نوشتار آوردیم؛ حال از روی آشنائی و یا بر حسب اتفاق.

گردهمائی چهارم زندانیان سیاسی در گوتنبرگ سوئد در راه است. تلاش سازمان‌دهندگان این گردهمائی‌ها بر همه ما روشن است. این مناسبت انگیزه‌ای شد برای تهیه این مکتوب و با آرزوی موفقیت هرچه بیشتر برای همه آنانی که حافظه را پاس می‌دارند. نه می‌بخشند و نه فراموش می‌کنند.

sooren001@yahoo.de

نتیجه و برداشت ما از این خاطره‌گردی در مکتوبات زندان اینست که:

بازگویی خاطرات از سوی بسیاری از خاطره‌نویسان با تمایلات و تعلقات فکری آنها همراه است. بدین معنی که زندانی سیاسی را از دریچه نظرگاه خود تعریف و منعکس کرده‌اند. این موضوع به خصوص از سوی قربانیان آن دوران شوم که هم‌اکنون نیز وابستگی تشکیلاتی دارند بیشتر به چشم می‌خورد.

هر کسی از زاویه دید و نظرگاه خودش و تنها خودش به وقایع آن دوران نگاه کرده است. حقیقت را آن‌طور نوشته است که دیده است و با رنج و کوشش خود مکتوب کرده است. بعضاً برای خوش‌آیند این سازمان و آن گروه ننوشته است و چنانچه نوشته است، این دردی است مشترک که می‌بایستی بدان توجه کرد.

مقوله زندانی سیاسی را هیچگاه نمی‌توان با گرایشی سیاسی و خاص تعریف کرد. اندیشه فرار است و سیاست یک وجهی نیست. بنابراین، این مقوله را تنها در رنگارنگی آن می‌توان دید، و پذیرفت که جز من و شما انسانهای دیگری نیز موجودند که آن‌طور دیگر دیده‌اند و فکر می‌کردند، آناتومی مغزشان با من و شما تفاوت می‌کند اما از قربانیان و شاهدان استبداد به شمار می‌روند. هم از اینرو در مواردی تبلیغات سازمانی آنها در خاطره‌نویسی را از وظایف خود و ضروری ندانستیم.

در بسیاری از خاطرات صداقتی نهفته است که احساس مسئولیت نویسنده در قبال متن و این پدیده کاملاً مشخص است. حضور خطا و اشتباه نیز در این خاطرات قابل‌فهم است. برای تعدادی سال‌ها فاصله زمانی افتاده است و یادآوری بازگشت به آن خاطرات کاری است بس دشوار. یک روز و حتی یک روز تجربه زندانهای جمهوری اسلامی زیادی است و مغایر با حقوق انسانی بوده است.

کدام تفاوت را داشت که چه کسی شلیک آخرین به مغزش یا قلب سرشار از مهر و امیدش می‌شد و یا دمپائی از پا درمی‌آورد و در آمفی‌تاترها و حسینیه‌ها و کشتارگاه‌های رژیم حلق‌آویز می‌شد.

پیکر پاکشان در کنار هم در گورهای جمعی ریخته می‌شد.
این مطلب حاصل مطالعه دردآور هزاران صفحه از یادهای آن دوران تلخ است.
اندیشه‌ورزان را مثله کردند، اندیشه اما هنوز زنده است.

بسیاری از نوشتن آخرین کلام محروم شدند.
بسیاری از اعدام‌شدگان باور نداشتند که اعدام می‌شوند و
پیشنهاد نوشتن وصیتنامه را جدی نگرفتند.
بسیاری از نوشتن آن سر باز زدند و بر آن بودند که
خواه‌ناخواه به دست خانواده‌ها نخواهد رسید.
بسیاری نیز نوشتند و خانواده‌ها کوچکترین اثری از آن نیافتند.
تعدادی را نیز در این متن می‌خوانید.

باقی مانده‌اند اما پدران و مادران، خواهران و برادران و فرزندان که هنوز نمی‌دانند تاریخ و محل دفن عزیز از دست‌رفته‌شان کجاست تا سیل اشک‌های خود را سرازیر کنند. هم از اینرو هر روزه می‌گیرند.

www.gozareshgar.com

آنهمه شور و شادابی برای دنیائی انسانی‌تر و بهتر را دفن کردند.

.....

اصغر پهلوان – حزب توفان
۱۵ شهریور ۱۳۶۱ اعدام شد.



پیش از تیرباران وصیت کرده بود که این شعر را به مادرش بدهند:

"مادر به تو سوگند"

مادر از روبه نکن ننگ که شیرم
هر چند که در پنجه دشمن اسیرم

هر چند که افتاده زنجیر شیرم
مادر به تو سوگند که مردانه بمیرم

دشمن نتواند شکند عزم گرانم
هر چند که اکنون شده آماده جانم

مادر به تو سوگند که من بر سر آنم
در راه شرف یک نفس از پای نمانم

از ضربه شلاق شد آزردہ تن من
غرق است به خونابه دل، پیرهن من

مادر به تو سوگند که باشد سخن من
جاوید بود پرچم خلق و وطن من

احسان فتاحیان - کومله
۲۰ آبان ۱۳۸۸ در سنج اعدام شد



آخرین نامه:

واپسین شعاع آفتاب شبانگاهی
نشان‌دهنده‌ی راهی‌ست که خواهان در نوشتن آنم
خش‌خش برگ‌ها زیر قدم‌هایم
می‌گوید: بگذار تا فرو افتی
آنگاه راه آزادی را باز خواهی یافت.

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام، حتی اکنون که آنرا در قریب‌ترین فضا و
صمیمانه‌ترین زمان، در کنار خویش حس می‌کنم. آنرا می‌بویم و بازش
می‌شناسم، چراکه آشنایی‌ست دیرینه به این ملت و سرزمین.

نه با مرگ که با دلایل مرگ سر صحبت دارم، اکنون که "تاوان" دگردیسی
یافته و به طلب حق و آزادی ترجمه‌اش نموده‌اند، آیا می‌توان باکی از عاقبت و
سرانجام داشت؟ "ما"ی که از سوی "آنان" به مرگ محکوم شده‌ایم در طلب
یافتن روزنه‌ای به سوی یک جهان بهتر و عاری از حق‌کشی در تلاش بوده‌ایم،
آیا آنان نیز به کرده‌ی خود واقف‌اند؟

در شهر کرمانشاه زندگی را آغاز کردم، آنجا که بزرگیش ورد زبان هم‌میهنانم است، آنجایی که مهد تمدن میهنم بوده است. قطور ذهن‌ام بدان سویم کشید که تبعیضی را و وضعیتی ناروا را بفهمم و از اعماق وجود درکش نمایم که گویای ستم بود، ستمی در حق من چنان فردی انسانی و در حق من چنان مجموعه‌ای انسانی، پیگیری چرایی ستم و رفع آن به هزاران فکرم راهبر شد، اما و اسفا که آنان چنان فضا را مسدود و حق‌طلبی را محجور و سرکوب کرده بودند که در داخل راهی نیافتم و ورای محدوده‌های تصنعی به مکانی دیگر و مامنی دیگر کوچیدم: "من پیشمرگه‌ی کومله شدم"، سودای یافتن خویش و هویتی که از آن محروم شده‌ام من را بدان‌سو کشاند. دور شدن از خواستگاه کودکی هرچند آزاردهنده و سخت بود اما هیچگاه باعث انقطاع من از زادگاهم نشد.

هراز گاهی به قصد تجدید دیدار و بازیابی خاطرات روانه‌ی خانه‌ی نخستین می‌گشتم، اما یکبار "آنان" دیدار را به کامم تلخ کردند، دستگیرم کردند و به قفسم انداختند. از همان آغاز و با پذیرایی انسان‌دوستانه‌ی دستگیرکنندگانم!!

فهمیدم که همان سرنوشت تراژدیک و غمناک همراهان و رهروان این راه پررهرو به انتظار نشسته است: شکنجه، پرونده‌سازی، دادگاه سرسپرده و شدیداً تحت نفوذ، حکمی کاملاً ناعادلانه و سیاسی، و در نهایت مرگ.....

بگذارید خودمانی‌تر بگویم: پس از دستگیری در شهر کامیاران به تاریخ ۸۷/۴/۲۹ و پس از چند ساعت مهمان بودن در اداره‌ی اطلاعات آن شهر، در حالیکه دستبند و چشمبندی قطور حرکت و دیدن را برایم ممنوع نموده بود، فردی که خود را معاون دادستان معرفی می‌کرد شروع به طرح یک سری پرسش بی‌ربط و مملو از اتهامات واهی نمود (لازم به ذکر است که هرگونه بازپرسی قضایی در محیطی غیر از محیط دادسرا و دادگاه طبق قانون مطلقاً ممنوع است). بدین‌ترتیب اولین دور بازجویی‌های عدیده‌ام کلید خورد.

همان شب به اداره‌ی اطلاعات استان کردستان در شهر سنندج منتقل شدم و سور واقعی را آنجا تجربه نمودند: سلولی کثیف با دستشویی نامطبوع و پتوهایی که احتمالاً ده‌ها سال از ملاقاتشان با آب و پاکیزگی می‌گذشت! از آن به بعد شب و روز دالان پایینی و اتاق‌های بازجویی با چاشنی کتک و شکنجه‌ی طاقت‌فرسا، به تسلسلی پایان‌ناپذیر و سه ماهه تبدیل شد. بازجویان محترم در جهت ارتقای منزلت شغلی خویش و در سودای چند پیشیزی ناچیز و بی‌ارزش، در این سه ماه به طرح اتهاماتی عجیب و غریب می‌پرداختند که خود بهتر از هر کس به کذب بودن آنها ایمان داشتند.

علی‌رغم آزمودن تمامی روش‌ها و در عملیاتی مسلحانه شرکت نموده بودم، اتهاماتی که در بسیار در اثبات آن کوشیدند. تنها موارد اثباتی عضویت در کومله و تبلیغ علیه نظام بود که بهترین گواه در یگانه بودن اتهامات رای دادگاه بدوی است، شعبه‌ی اول دادگاه انقلاب اسلامی سنندج حکم به ۱۰ سال حبس توام با تبعید به زندان رامهرمز داد. ساختار اداری و سیاسی ایران همیشه دچار آفت تمرکزگرایی بوده است اما در این یکی نمونه که به ظاهر قصد تمرکززدایی از امر قضا را داشتند.

به تازگی اختیار و صلاحیت تجدیدنظر در احکام متهمین سیاسی را در بالاترین سطح – حتی اعدام – از دیوان عالی گرفته و به محاکم تجدیدنظر استان سپرده‌اند، با اعتراض دادستان کامیاران به حکم بدوی و در نهایت تعجب و برخلاف قوانین موضوعه و داخلی خود ایران، شعبه‌ی چهارم دادگاه تجدیدنظر استان کردستان حکم ۱۰ سال زندان را به اعدام تبدیل نمود.

بر پایه‌ی ماده ۲۵۸ قانون آیین دادرسی کیفری محاکم تجدیدنظر تنها در صورتی مجاز به تشدید حکم بدوی می‌باشند که حکم صادره از حداقل مجازات مقرر در قانون کمتر باشد. بر طبق کیفرخواست دادستان اتهام وارده - یعنی محاربه (دشمنی با خدا) - حداقل حکم در این مورد یک سال است حال خود فاصله‌ی ۱۰ سال توام با تبعید را با این حداقل مقایسه کنید تا پی به غیرقانونی، غیرحقوقی و سیاسی بودن حکم اعدام ببرید.

البته ناگفته نماند که مدتی کوتاه پیش از تبدیل حکم، مجدداً از زندان مرکزی سنجیدگی به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل و در آنجا از من خواسته شد طی یک مصاحبه ویدیویی به اعمالی ناکرده اقرار و کلمات و جملاتی در رد افکار خویش بر زبان آورم. علی‌رغم فشارهای شدید، من حاضر به قبول خواسته نامشروع آنان نشدم و آنها نیز صراحتاً گفتند حکم را به اعدام تبدیل خواهند نمود، که خیلی زود به عهد خویش وفا کردن و سرسپردگی دادگاه را به مراجع امنیتی و غیر قضایی اثبات نمودن. پس آیا انسان می‌تواند بر آنان خرده‌ای بگیرد؟!

قاضی سوگندخورده که همه جا، در هر زمان و در قبال هر فرد و موضوعی بی‌طرف مانده و صرفاً از دریچه‌ی حقوق و قانون به جهان بنگرد، که امین قاضی این سرزمین به قهقرا رفته می‌تواند ادعا نماید که سوگند را نشکسته و بی‌طرف و عادل باقی مانده است؟ به زعم بنده چنین قضاتی به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسند. هنگامی که کل سیستم‌های قضایی ایران به اشاره یک بازجوی بی‌دانش و عاری از هر گونه سواد حقوقی، دستور بازداشت، محاکمه، محبوس نمودن و مرگ افراد را اجرا می‌نماید، آیا می‌توان بر یک یا چند قاضی خرده‌پای یک استان همیشه تحت ستم و تبعیض خرده گرفت؟ آری، خانه از پای‌بست ویران است.....

حال علی‌رغم اینکه در آخرین ملاقاتم در داخل زندان با دادستان صادرکننده کیفرخواست، وی به غیرقانونی بودن اجرای حکم در هنگامه‌ی اکنون اذعان داشت، اما برای دومین بار قصد اجرای حکم را دارند. ناگفته پیداست که اینچنین پافشاری کردن بر اجرای حکم به هر نحو ممکن، نتیجه‌ی فشارهای محافل امنیتی و سیاسی خارج از قوه‌ی قضائیه است.

افراد عضو این محافل تنها از زاویه‌ی فیش حقوقی و اغراض و نیات سیاسی خویش به موضوع مرگ و زندگی یک زندانی سیاسی می‌نگرند، برای آنان ورای اهداف غیرمشروع خویش هیچگونه "مسئله‌ای قابل‌طرح و تصور

نیست، حتی اگر اولین حق همزاد بشر یعنی حق حیات باشد. اسناد جهانی و بین‌المللی پیشکش، آنان حتی قوانین و الزامات داخلی خود را نیز هیچ و بیهوده می‌انگارند.

اما سخن آخر: اگر به گمان زورورزان و حاکمان، مرگ من موجب حذف مسئله‌ای به نام مسئله کردستان خواهد شد باید گفت زهی خیال باطل. نه مردن من و نه هزاران چون من مرهمی بر این درد بی‌درمان نخواهد بود و چه بسا آتش آنرا شعله‌ورتر خواهد نمود. بی‌گمان "هر مرگ اشارتی است به حیاتی دیگر."

احسان فتاحیان
زندانی مرکزی سنندج
۱۳۸۸ - ۸ - ۱۷

.....

ایراندخت (پوران) مهرپور در تیرماه ۱۳۶۲ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

"مادر خوب و پدر عزیزم و تمام عزیزانی که دوستان دارم و دختر عزیزتر از جانم، مهربانان که از محبت مادری و پدری محروم ماندی و امیدوارم که دلیل این کمبود و محرومیت را بفهمی و از من دلگیر نباشی.

... مامان جان و بابای عزیزم! خیلی دلم می‌خواهد که شما شاد باشید ... من همیشه دوست داشتم شما محکم باشید و یادتان باشد که به هر حال روزی مرگ به سراغ همگی ما می‌آید. یادتان باشد که ما می‌توانیم همدیگر را در طلوع خورشید، در غنچه‌ی گلی که دهان باز می‌کند، در قطره‌ی شب‌نمی که روی آن می‌نشیند، در نگاه کودکان کوچکی که آینده از آن آنهاست و در خنده‌های شب‌نم و مهربانان و آرش و بابک و رویا و رامین و همه‌ی بچه‌های فامیل جستجو کنیم...

در این لحظه‌ی آخر زندگی‌ام، قلبم سرشار از عشق به همه‌ی شما و همه‌ی چیزهای خوب است و آرامش خیلی خوبی تمام وجودم را فرا گرفته. و می‌دانید که من همیشه نفرت داشتم از اینکه کسی بخواهد زیر بازوی مرا بگیرد و از اینکه خودم توان این را دارم که مرگ را پذیرا باشم خوشحالم.

و این شاید بزرگترین موهبتی باشد که به من ارزانی شده و بدانید که دختر شما هرگز غصه نخورد و تا آخرین لحظه‌ی زندگی شاد و خندان بود. و من از شما هم می‌خواهم که به خاطر من رنج نبرید و شاد باشید.

سلام مرا به آفتاب، اقیانوس‌ها، به کوه‌ها، به جنگل‌ها، و به سراسر دنیا برسانید. مهربان‌ترین عزیزم را با تمام چیزهای خوب رشد دهید. ... با یک دنیا آرزوی خوشبختی برای همگی شما. با یک دنیا آرزوی صبر و شکیبایی و امید به این که همه چیز خوب خواهد شد. می‌دانم که همگی ما در قلب یکدیگر زنده خواهیم ماند و خوشا به حال کسانی که با عشق به عزیزانی که دارند، با قلب پر از محبت، مرگ می‌پذیرند و مطمئن باشید که من هم با عشق به همگی شما، این لحظات آخر را می‌گذرانم و همگی شما را در آغوش می‌گیرم و با بوسه‌های فراوان از شما خداحافظی می‌کنم و عشقم را نثاران می‌کنم و دستتان را می‌فشارم. با همان روح و قلبی که می‌شناسید.

دختر شما، ایران‌دخت

.....

**امید قماشی – اتحادیه کمونیستها
در اسفندماه ۱۳۶۵ اعدام شد.**



آخرین بازجوئی‌ها:

"نه تو و نه هیچکس دیگر حق بازجوئی از مرا ندارید. این شما هستید که باید به من، به تمام انقلابیون و به تمام مردم ایران بازجوئی پس بدهید.

این شما هستید که به خاطر تمام جنایاتی که مرتکب شدید و به خاطر تمام کشتاری که از مردم کردید، بایستی محاکمه شده و حساب پس بدهید.

این شما آبروباخته‌ها هستید که به خاطر بند و بست‌تان با امپریالیستها و به خاطر زندگی انگلیتان از قبل کار و رنج زحمتکشان باید دادگاهی و محاکمه شوید. این رفسنجانی کثیف و رسواست که به خاطر اینکه میلیونها تومان از دسترنج زحمتکشان را به جیب خود و اربابان امپریالیستش می‌ریزد، بایستی به من بازجوئی پس بدهد. نه! این شما نیستید که از من بازجوئی می‌کنید.

این من هستم که از جانب میلیونها مردم زحمتکش این سرزمین از شما حساب پس می‌خواهم.

.....

احمد دانش – حزب توده
در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



متن نامه‌ای از احمد دانش به حسین علی منتظری:

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری! پس از سلام و ادای احترام این نامه را با تردید و نوعی احساس شك و بدبینی نسبت به اجرای قانون و رعایت عدالت در جمهوری اسلامی ایران برایتان می‌نویسم. امیدوارم مرا خواهید بخشید که چنین صریح و بی‌تکلف صحبت می‌کنم. آنقدر درد در سینه و زخم بر پیکر دارم که بیان آنها در چارچوب تنگ گفتار و نوشتار پر تکلف و پر تعارف نمی‌گنجد. آنقدر بی‌تفاوتی و از آن بدتر خصومت نسبت به سرنوشت انسان‌ها دیده‌ام که درباره موثر بودن و نتیجه دادن هر گونه اعتراف و شکایت عمیقاً بدبینم. حتماً سؤال خواهید کرد که علت این همه شك و تردید چیست و چرا من که اینقدر بدبینم، اقدام به نوشتن این نامه کرده‌ام؟

در جواب سؤال اول باید بگویم: اکنون پنجمین سال است که در زندان به سر می‌برم و با وجودی که به عنوان يك پزشك جراح هر کمکی که از دستم برمی‌آمده است بر طبق سوگندی که برای حفاظت از زندگی و کاستن از درد بیماران یاد کرده‌ام، انجام داده‌ام و در نتیجه تعداد زیادی از مقامات دادستانی و زندان مرا شخصاً می‌شناسند و علیرغم اینکه در تمام پرونده من حتی يك مورد خطا که به استناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد، وجود ندارد و با وجودی که بسیار از مقامات به خوبی می‌دانند که تمام زندگی من وقف خدمت به این مردم و این آب و خاک شده است، همچنان بلاتکلیف و در شرایط سخت زندانی هستم.

این تنها من نیستم که دچار چنین وضعی هستم. عده زیادی از همسالان و جوانان و پیران، از زن و مرد و از گروه‌های مختلف سیاسی و با طیف عقاید کاملاً

متفاوت و از جمله تعداد زیادی از رفقای من، به این وضع دچارند که به جای رسیدگی به وضع حقوقی و قضایی آنها - تحت انواع فشارها برای پذیرفتن موقعیت و وضعیتی به نام "تواب" - بخوانید تن دادن به ریا و تزویر و نفاق واقعی - قرار دارند.

در چنین شرایطی که زندان‌های جمهوری اسلامی ایران به کارخانه‌های ناراضی‌تراشی نه تنها در داخل زندان‌ها که در جامعه و در بین خانواده‌ها و بستگان زندانیان و به مزارع پرورش میوه‌های مسموم ریا و تزویر و نفاق تبدیل شده‌اند، به جز شکاف عمیق بین گفتار و کردار ندیده‌ام و این عمده‌ترین علت ایجاد شك و تردید و بی‌اعتمادی در من است.

در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که فحش دادن با اخلاق اسلامی مغایر است از همان زبان فحش‌های رکیک شنیده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که تهمت زدن و کوشش برای هتك آبرو و حیثیت افراد از گناهان کبیره است، مورد شدیدترین تهمتها و افتراهای سیاسی و ناموسی قرار گرفته‌ام. تهمت زدن و بی‌آبرو کردن دیگران جزئی از زندگی روزانه شده است. در حالیکه شما در یکی از پیام‌هایتان گفته بودید که کسی که به دیگران تهمت بزند و بکوشد تا با فشار و ارباب متهم را مجبور به قبول تهمت نماید، گناهش مانند کسی است که در خانه کعبه با مادر خود زنا کند، بارها و بارها شاهد ارتکاب چنین گناهی از سوی عده‌ای که خود را مسلمان می‌نامند و من به نوبه خود آنها را مسلمان‌نما می‌نامم، بوده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که کتك زدن و آزار زندانی به دور از رفتار اسلامی است، از دست همان زبان، بدون کوچکترین مجوزی کتك خورده‌ام و شاهد کتك خوردن و آزار زندانیان دیگر بوده‌ام، بدون اینکه حداقل این حق ساده و این اجازه طبیعی را داشته باشم که چشم در چشم شکنجه‌گر خود بیاندازم. قلم من که تحمل بار بیان این همه زشتی و پلیدی را ندارد.

ولی نمی‌دانم شما که خود مدتی گرفتار ددمنشان رژیم طاغوت و زندانی بوده‌اید، آیا می‌توانید حال انسانی را نزد خود مجسم کنید که اغلب در نیمه‌های شب با چشمانی بسته و در گوشه‌های خلوت و تاریک زندان با این احساس که تنهای تنها است، کوچکترین حقی ندارد و هیچکس به فریادش نمی‌رسد، باید انواع شکنجه‌های روانی و جسمی را تحمل کند. در حالیکه بارها و بارها شنیده و در قانون اساسی جمهوری اسلامی خوانده بودم که شکنجه ممنوع است، خود شکنجه شده و بارها و بارها شاهد شکنجه‌های بی‌رحمانه انسان‌های دیگر بوده‌ام.

انسان‌هایی که صدای خش‌خش خزیدن پیکر علیل آنها را شنیده و از زیر چشم‌بند دیده‌ام که چون در اثر شکنجه قادر به راه رفتن نبوده‌اند و برای نقل مکان بر روی باسن خود می‌خزیدند و من با دیدن این صحنه‌ها، درد خود را فراموش می‌کردم و با خود فکر می‌کردم این کیست؟ و جواب می‌دادم مهم نیست که اسمش چیست و عقیده‌اش کدام است. این دیگر يك فرد و يك انسان نیست، همه انسانیت و همه بشریت است که چنین ذلیل و بی‌چاره بر روی زمین می‌خزد. انسان‌هایی را دیده‌ام که در اثر شدت زخم‌ها و دردهای ناشی از شکنجه استقراغ می‌کردند، و در نتیجه آنقدر آب از دست می‌دادند که پوستشان خشک می‌شد و خطر مرگ تهدیدشان می‌کرد و برای نجات جانشان که اکثریت خواهان این نبودند، می‌بایست به تزریق سرم متوسل شد.

انسان‌هایی را دیده‌ام که از شدت ضربه‌های شلاق خون ادرار می‌کردند و به علت از کار افتادن کلیه‌ها می‌بایست دیالیز شوند. البته از حق نگذریم که نام این اعمال را "تعزیز" گذاشته بودند. و بالاخره در حالیکه بارها و بارها از زبان مسئولین بلندپایه جمهوری اسلامی ایران شنیده‌ایم که در جمهوری اسلامی ایران کسی را به خاطر عقیده زندانی نمی‌کنند و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم - که شما در تدوین و تصویب آن نقش عمده داشته‌اید - بر این مسئله صراحت دارد، مورد مشخص من که بدون شك تنها مورد نیست، بهترین گواه نادرست بودن این ادعاست. کار به جایی رسیده که استناد به قانون اساسی را جرم دانسته و به خود جرأت داده‌اند با دست و خط خود بر روی صفحه کاغذ - به عنوان يك سند تاریخی - باطل بودن این سند را ثبت کنند. همانهایی که باید حافظ قانون اساسی باشند با خیره سری خاصی آن را مورد تجاوز قرار داده‌اند.....

این همه را به خاطر مسائل شخصی و برای رهایی فردی، از ظلمی که بدان دچار شده‌ام، برایتان نمی‌نویسم. نه طالب عفو و نه در پی برانگیختن احساس ترحم دیگران هستم. اگر مسئله فردی من مطرح بود ارزش آنرا نداشت که وقت شما را بگیرم. آنچه می‌خواهم احقاق حق برای همه و احترام گذاشتن به حقوق تكتك افراد جامعه، رفع ظلم و ستم و از بین بردن هرگونه تعرض به جان و ناموس و عقاید افراد و آزادی همه کسانی است که بی‌گناه در بندند.

صحبت بر سر شیوه زندگی سیاسی به طور کلی و صحبت بر سر يك جریان سیاسی در ایران، صحبت درباره حقوق عام انسان‌ها و صحبت بر سر آن انسان‌هایی است که همه چیز خود را وقف بهروزی و سعادت به قول شما

"مستضعفین" و یا به قول ما قشرهای محروم و زحمتکش جامعه ایران، چون کارگران و دهقانان و اجرای عدالت اجتماعی کرده‌اند. و از همه مهمتر صحبت بر سر انقلابی است که اگر به شعارهای عمومی خود عمل نکند از داخل خواهد پوسید....

ما از همان ابتدا (پس از شهریور ۲۰) و به خصوص پس از فاجعه ۲۸ مرداد معتقد بودیم که برای نجات ایران از چنگال امپریالیسم و خلاصی از رژیم وابسته به آن، باید همه نیروهای انقلابی (مذهبی، ملی و طرفداران عدالت اجتماعی سوسیالیستی) با هم متحد شوند. ما در این عقیده خود صادق بودیم و تا به آنجا پیش رفتیم که حمایت از سایر گروه‌های انقلابی را به توافق رسمی درباره اتحاد نیروها مشروط نکردیم و از هر نیرویی که مبارزه اصولی علیه امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده آنرا شروع کرد، بیدریغ پشتیبانی کردیم. پس از پیروزی انقلاب تنها حزب و گروه اجتماعی بودیم که علیرغم اختلاف‌نظرهای اصولی درباره مسائل اجتماعی ایران و راحل آنها و علیرغم وجود اختلاف نظر جدی درباره بسیاری از مسائل جامعه، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم.

ما از انقلاب صادقانه دفاع کردیم در حالیکه در وضعیت بسیار دشوار و ناگواری قرار گرفته بودیم. می‌بایست از انقلابی دفاع کنیم که حل مسائل و شعارهای عمده انقلاب، از قبیل حل مسئله زمین به نفع دهقانان، حل مسئله صنایع بزرگ و صناعی که در مالکیت درباریان و عوامل وابسته به امپریالیسم بود، به نفع طبقه کارگر و به نفع تمام جامعه، حل مسائل مربوط به مسکن، درمان و بهداشت و مبارزه علیه بی‌سوادی و غیره و غیره را دائماً به تاخیر می‌انداخت و گروه‌های خاصی از اجرای اصول قانون اساسی (اصل مربوط به اقتصاد و جمهوری اسلامی ایران و تجارت خارجی، اصل مربوط به آزادی‌های دموکراتیک چون ممنوع بودن تفتیش عقاید و آزادی احزاب و سازمان‌های صنفی، ممنوع بودن شکنجه و غیره) جلوگیری می‌کردند و در عوض، با رخنه کردن در دستگاه‌های دولتی و ارگان‌های انقلابی گرفتاری‌های غیرضروری برای مردم ایجاد کرده بودند و برای منحرف کردن و به زانو درآوردن انقلاب از شعار ناراضی تراشیدن و ایجاد رعب و وحشت در مردم استفاده می‌کردند.

علیرغم همه این دشواری‌ها و فقط به خاطر اینکه به خط اصلی انقلاب، یعنی مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم صدمه‌ای وارد نشود و برای اینکه این خط حتی‌الامکان تقویت شود، صادقانه و با از خودگذشتگی کم‌نظیری از انقلاب دفاع

کردیم. همه شاهدید که در این راه دشوار چه زخم‌زبان‌ها، چه نیش خنجرهای مسموم و چه تبلیغات موزیانه و تفرقه‌افکنانه دشمنان انقلاب و دوستان ناآگاه را می‌بایست تحمل کنیم.

تا آخرین روز دستگیری رهبری و کادرهای حزب، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم. برای رفع مشکلات در همه زمینه‌ها پیشنهاد سازنده دادیم و درباره زیاده‌روی‌ها و کمبودها و نارسائی‌ها که انقلاب را تحدید و تهدید می‌کردند، هشدار دادیم.

راستی چرا؟ در این مورد ویژه جمهوری اسلامی ایران راه رژیم‌های سلطنتی را ادامه داده است؟ و راستی چرا امروز باید افرادی که در زمان رضاخان و پسرش زندانی و در بسیاری موارد هم‌بند و هم‌زنجیر نیروهای انقلابی مذهبی بوده‌اند، در جمهوری اسلامی ایران و در شرایطی به مراتب سخت‌تر از آن زمان‌ها، زندانی باشند؟

ابهام این علامت‌های سؤال آنوقت بیشتر می‌شود، وقتی که توجه کنیم که اولاً این بار هم آن‌ها در واقع به جرم دفاع بی‌دریغ از انقلاب مورد هجوم قرار گرفته‌اند و ثانیاً تمام "اعتراف‌ها"ی بعضی از اعضای کادر رهبری حزب، در جریان "بازجویی‌ها"، چون مسئله "جاسوسی"، مسئله "کودتا"، براندازی و جمع کردن "اسلحه" - طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و طبق همه قوانین جوامع بشری، فاقد ارزش و اعتبار تاریخی - قضائی است، زیرا تحت شکنجه‌های مافوق تحمل انسان گرفته شده‌اند.

علیرغم جو مسمومی که علیه جنبش کارگری ایران ایجاد کرده‌اند، من به نوبه خود، چون با مطالعه دقیق و با چشم‌های باز و کاملاً آگاهانه راه مبارزه علیه امپریالیسم و استثمار سرمایه‌داری را برگزیده‌ام، همه برنامه‌ها و تصمیماتی را که در جلسات رسمی حزب چون کنگره‌ها، کنفرانس‌ها و پلنوم‌های حزبی به تصویب رسیده‌اند و بنابراین تصمیم جمعی‌اند و نه اقدام فردی این یا آن شخص، بدون چون و چرا تأیید و جمله به جمله آنها را امضاء می‌کنم.

در اینجا اجازه بدهید مختصری درباره "پرونده" خود برایتان بنویسم. در سحرگاه هفتم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ عده‌ای جوان مسلح به خانه شخصی من حمله کردند و پس از ایجاد رعب و وحشت برای زن و دو دخترم و در هم ریختن

خانه، چشم‌هایم را بسته و با خود بردند. من تنها با چشم بسته در گوشه يك راهرو افتاده بودم، بدون آن که بدانم و یا خانواده‌ام بدانند که من کجا هستم. در این مدت بارها و بارها به بهانه کج شدن چشم‌بند، حتی در خواب، مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و یا شاهد ضرب و شتم دیگران بودم. ماه‌ها از هرگونه تماس با محیط و حتی به دست آوردن کوچکترین خبر از وضع خانواده خود محروم بودم. تماس من با محیط از حد چشم‌بندی که جزء ضروری‌ترین وسیله پوشش بدن من شده بود، تجاوز نمی‌کرد. قطع رابطه با جهان خارج و حتی قطع رابطه با وجود خودم بیش از هر چیز دیگری آزارم می‌داد. پس از چند ماه اجازه یافتم هر دو هفته یکبار و گاهی هم ماهی یکبار تلفنی با خانواده خود تماس بگیرم، آنهم فقط برای چند دقیقه با چشم‌های بسته و در حالیکه مامور به گفتگوی تلفنی من و زنم و من و بچه‌هایم که ظریف‌ترین و باحساس‌ترین ارتباطی است که هر انسان در زندگی خود برقرار می‌کند و باید از چشم و گوش اغیار در امان بماند، گوش می‌داد.

از آنچه که در هنگام به اصطلاح "بازجویی‌ها" گذشته است می‌گذرم. بیشتر جلسات شکنجه روانی و جسمی بود تا جلسه بازجویی. در همه این جلسات متهم با چشم بسته شرکت می‌کرد و همه آنها با فحاشی شدید و کتک همراه بود. بیش از يك سال و نیم از هر گونه ملاقات با خانواده خود محروم بودم و چون تماس تلفنی هم بعد از مدتی قطع شد، خانواده من ماه‌ها نمی‌دانست که چه بلایی به سر من آمده است.

از زمانی که هر دو هفته یکبار برای مدت ۱۵-۱۰ دقیقه ملاقات دارم، این ملاقات از پشت شیشه‌های به قول زندانی‌ها "آکواریوم" و از طریق گوشی تلفن انجام می‌شود. حدود دو سال و نیم را در سلول‌های انفرادی و گاهی در شرایط بدتر از سلول انفرادی گذرانده‌ام.

حضرت آیت‌الله! نه قلم من قادر است آنچه را که در این مدت بر من و رفقای من رفته است بازگو کند و نه مایلم وقت شما را با طرح جزئیات بگیرم. همینقدر می‌گویم که آن شرایط را برای دشمنان خودم هم آرزو نمی‌کنم. باری، بالاخره پس از بیش از دو سال زندانی بودن در شرایط سخت و بلا تکلیفی، يك روز صبح زود مرا صدا کردند، مانند همیشه با چشم‌های بسته از سلول بیرون آمدم و توسط مامورین به اطاقی هدایت شدم.

در آنجا برای اولین بار اجازه یافتم که چشم‌بند خود را بردارم. روحانی جوانی پشت يك ميز تحریر نشسته بود و شروع کرد از داخل پرونده‌ای که در مقابلش بود سؤال مطرح کردن، که به آنها جواب داده شد و من فکر می‌کردم این جلسه ادامه بازجویی‌های سابق و برای جمع و جور کردن پرونده است، زیرا همان سؤال‌های دوران بازجویی‌های کذایی مطرح بود و از جمله سؤال‌ها اینکه آیا شما هنوز بر سر عقاید خود باقی هستید؟ ظاهر جلسه هم هیچ‌گونه نشانه و اثری از يك جلسه دادگاه نداشت و من بعدها متوجه شدم که این جلسه جلسه دادگاه بوده است، ایشان هم رئیس دادگاه، هم دادستان، هم هیئت منصفه و هم نماینده منافع متهم در يك شخص بود.

این جلسه که می‌بایست در آن درباره سرنوشت يك حزب سیاسی با چهل سال سابقه فعالیت ضدامپریالیستی و درباره سرنوشت يك انسان تصمیم‌گیری شود، چند دقیقه بیشتر طول نکشید و من چقدر خوشحال بودم که جلسه خیلی سریع خاتمه یافت و من اجازه یافتم دوباره به چهاردیواری سلول خود بازگردم. زیرا تنها در سلول احساس امنیت می‌کردم. نمی‌دانم می‌توانید جو آن روز زندان را از این واقعیت که زندانی از بازگشتن به سلول خود خوشحال می‌شد، پهلوی خود مجسم کنید؟

اکنون دو سال از تاریخ آن جلسه که فکر می‌کنم دادگاه من بوده است می‌گذرد و من هنوز بلا تکلیف در زندانم. بیش از این سرتان را درد نمی‌آورم و فکر می‌کنم هر چه در اینجا درباره وضع خود در زندان و وضع پرونده خودم و صدها انسان دیگر برایتان بگویم، زیاده‌گویی است. بهتر است پرونده من را به عنوان نمونه و یا هر پرونده دیگری از رفقای من و یا سایر زندانیان سیاسی را بخواهید و مطالعه کنید. همانطوری که در بالا اشاره کردم در پرونده من و با جرأت می‌توانم ادعا کنم که در پرونده اکثریت قریب به اتفاق رفقای من که امروز در زندان هستند، حتی يك مورد خطا که به استناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد وجود ندارد، چه رسد به دستگیری و زندانی کردن."

دکتر احمد دانش، تهران- زندان اوین ۱۳۶۶/۲/۱۶

.....

ابولفضل بهرامی نژاد – حزب توده
۷ اسفند ۱۳۶۲ اعدام شد.



بدانید که من خیانت نکردم و روی آرمان‌هایم ایستاده‌ام. این را تاریخ نشان خواهد داد و نقاب از چهره دشمنان بر خواهد گرفت.

.....

آرش رحمانی پور - اتهام عضویت در انجمن پادشاهی
در سن ۱۸ سالگی در مهرماه ۱۳۸۸ زندان اوین اعدام شد.



متن وصیتنامه که ۱۰ دقیقه قبل از اعدام نوشته است:

به نام دوست

پدر و مادر و اژه‌هایی بود که زیباییش آرامم می‌کرد اما من ارزش این زیبایی را
نتوانستم به خوبی درک کنم ولی افتخارم وجود آنها بود.

چیزی به پایان نمانده است.

نماز - روزه - و دیگر حقوق دینی که به گردن داشتم و تازه با آن اخت شده
بودم را به خدا می‌سپارم.

و اما ایران - من افتخارم این است که ایرانی بودم و برای ایران گردنم زبری
طناب دار را حس کرد.

در مورد نظام اسلامی حاکم چیزی نمی‌گویم چون حکایت عجیبی خواهد بود اگر
زمانی کسی این نوشته را خواند:

تن کشته و گریه ی دوستان	به از زنده و خنده ی دشمنان
مرا آر(عار) ابد از آن زندگی	که سالار باشم کنم بندگی

آرش رحمان پور

۸۸ - ۷ - ۱۱

.....

امیر حیدری: سازمان مجاهدین در مهرماه ۱۳۶۰ در اصفهان اعدام شد.



سید امیر حیدری در ابتدای وصیت‌نامه خود چنین می‌گوید:

"همسر عزیز و همسنگر قهرمانم ... در حالی این نامه را برایت می‌نویسم که می‌دانم به زودی به دست این جلادان خون‌آشام تیرباران خواهم شد. بر تو مبارک باد... همسر مهربانم... تنها تو نیستی که همسرت را تقدیم انقلاب و خلق کردی، از بازجوها شنیده‌ام که همسر قهرمان رفعت، حمید شناسی برای اینکه اسرار سازمانیش لو نرود خودش را زیر چرخهای اتوموبیل له کرد. "حمید جهانیان" و "حسن ابودردا" همگی تنها رفتند و همسران قهرمانشان ماندند تا پیام خون آنها را برسانند... به پدر و مادر خودم و خودت دلداری بده و به آنها بگو حضرت علی در خطبه ۱۲۲ نهج البلاغه گفته ... اگر با هزار شمشیر در راه حق و حقیقت بمیرم برایم راحت‌تر است که در رختخوابی راحت جان بدهم ..

در قسمت دیگری از وصیت‌نامه خود می‌نویسد:

"...همانطور که محمد حنیف گفته ما با مرتجعین تضاد طبقاتی داریم. تضادهای طبقاتی در آخرین فاز تکاملی از راه سلاح قابل حل هستند... صمد بهرنگی در کتاب ماهی سیاه کوچولو نوشته: مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید اما من تا می‌توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شدم، که می‌شوم مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد.

وقتی امیر در زندان مطلع می‌شود که فرزندی در راه دارد در نامه‌ای سراسر عشق به زندگی، برای همسر و فرزند نادیده‌اش "بشیر" بهترین‌ها را آرزو می‌کند و در وداع آخر این چنین می‌گوید:

"... همسر عزیزم، از این خوشحالم که به زودی صاحب فرزندی خواهیم شد که نه تنها جای خالی مرا پر خواهد کرد بلکه رسالت آموختن الفبای انقلاب به او را بر دوش تو می‌گذارم..."

.....

انوشه طاهری – حزب توده
در شهریور ۱۳۶۷ اعدام شد.



اگر هزاران بار دیگر به دنیا می‌آمدم باز جز این انتخابی در میان نبود.

.....

احمد شیرازی
۲۲ مرداد ۱۳۶۲ اعدام شد.



حتی اگر مرا خاک کنید، باز هم استخوانهای پوسیده‌ام شعار مرگ بر جمهوری
اسلامی سرخواهد داد.

.....

احترام کارگر – سازمان مجاهدین ۹ اردیبهشت ۱۳۶۰ اعدام شد.



وصیت نامه:

به نام خداوند بخشاینده مهربان
به نام خدایی که از اویم و به سوی او باز می‌گردم

اینجانب احترام کارگر دستجردی که به جرم هواداری از سازمان مجاهدین زندانی شده‌ام وصیت خاصی ندارم. تنها چند کلمه با پدر و مادر عزیزتر از جانم دارم.

مادر دل‌بندم، پدر گرامی ارجمندم، امیدوارم که نبودن مرا در خانواده با استقبال بپذیرید زیرا که مردن نیز مانند همه نعمتهای خداوند گرانقدر است و شما باید به آنچه که خداوند خواسته راضی باشید و خدای ناکرده ناشکری نکنید چرا که خداوند عالم به امور عالم است.

مادر و پدر عزیزم، تا آنجایی که می‌توانید برایم اشک نریزید و صبور باشید. امیدوارم که خداوند دریچه‌های رحمتش را به روی همه بازگشاید. سلام مرا به همه دوستان برسانید. ربنا اغفر لنا ... و اسرا منافی انزلنا و تومن مع الابرار انالیه و انالیه راجعون

احترام کارگر دستجردی. هشتم اردیبهشت هزار و سیصد و شصت

.....

ناخدا بهرام افضلی - حزب توده
در اسفند ۱۳۶۲ در اوین اعدام شد.



ما هرگز جاسوس نبودیم. ما جز خدمت به مردم و جمهوری اسلامی کاری انجام نداده‌ایم. من نمی‌دانم تحت چه شرایطی این حرفها زده شده است، اما این واقعیت است. ما برای شوروی جاسوسی نکردیم. ما این حرفها را تائید نمی‌کنیم.

.....

بابک وسگره – سازمان راه کارگر ۳۰ خرداد ۱۳۶۳ اعدام شد.



بابک در وصیت‌نامه‌ای که نوشته بود، پس از خداحافظی با افراد خانواده، تمام پولی را که داشت (نزدیک ۱۵۰۰ تومان) به زن سرایداری که در مدرسه‌ای کار می‌کرد که بابک نیز مدتی در آنجا تدریس می‌نمود (و سپس از آنجا اخراج گردید) بخشید.

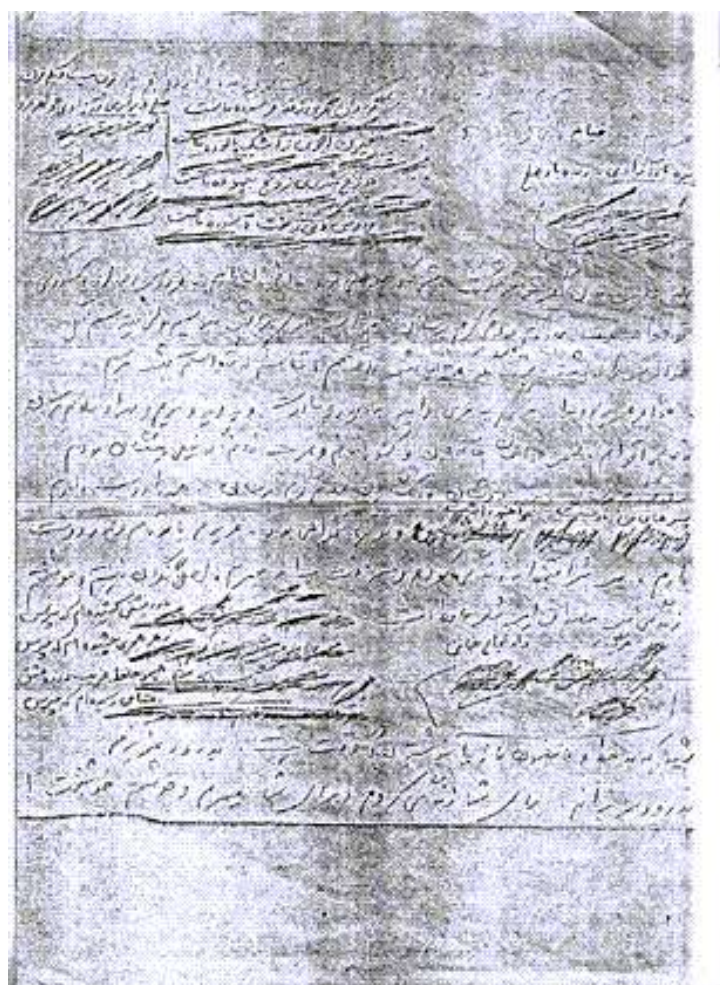
.....

بیژن کبیری – حزب توده در شهریور ۱۳۶۷ اعدام شد.



متن وصیت‌نامه به همسرش:

من برای همیشه می‌روم ولی می‌خواهم بدانی که من نه جاسوس بودم و نه
خط خوردگی؟



.....

پرویز میربها- سازمان راه کارگر
۸ آبان ۱۳۶۲ تیرباران شد.



وجدانم کاملاً آسوده است، چرا که هرگز به دوستی خیانت نکردم و حاضر نشدم
برای حفظ جان خود، رفیقی را به دست این جلادان بسپارم و خانواده‌ای را از
وجود عزیزی محروم سازم.

.....

پروین گلی آبکناری – سازمان راه کارگر
۱۵ آذر ۱۳۶۶ در زندان اوین خودکشی کرد .



آخرین نامه:

مادر جان قربانتان گردم، سلام. صورت با صفایتان را که گویای قلب مهربان و صبورتان است می‌بوسم و برای همگی شما عزیزانم سلام دارم. غنچه‌های گلم شهریار و مهران را بسیار دوست دارم.

خوشحالم که نزد داداش رجبی هستید و می‌توانید برای شهریار و مهران کوچولو از عموجانشان صحبت کنید، برایشان از خوبی‌ها و آرزوها و ایده‌آل‌های عزیز مشترکمان بگوئید.

می‌دانم که بچه‌ها نیز در دامن پُرمهرتان، مانند عمویشان انسان‌های بزرگ و والائی خواهند شد، دلم می‌خواست روزی این سعادت نصیبم م‌شد که ذره‌ای از محبت‌های شما و خانواده عزیزم را پاسخگو باشم، همانطور که نامه‌هایم به دستتان نمی‌رسد، تنها امیدم که نامه‌های شما بود نیز قطع شده، سعی می‌کنم روزهای یکنواخت زندگیم را با یاد گذشته خوب اما کوتاهم پر نمایم.

به امید فرداهای بهتر و روشن‌تر برایتان

قربان شما دخترتان پروین – ۶۶/۴/۶

زندان اوین، ساختمان ۳۲۵، بند ۲ زنان، اتاق ۷

.....

**تقی شهرام - سازمان پیکار
در سال ۱۳۵۹ تیرباران شد.**



آخرین مشاهده یک زندانی از تقی شهرام پیش از اعدام:

تقی شهرام را دیدم که پر صلابت به سمت ماشین می‌رفت. در هر طرفش پاسداری قرار داشت که مواظبش بود؛ انگار از او می‌ترسیدند. حتا با چشم‌ها و دست‌های بسته. وقتی سوار شد و ماشین رفت، همه بی‌اختیار به گریه افتادیم.

.....

ثریا ابوالفتحی – مجاهدین
۲ مهرماه ۱۳۶۰ اعدام شد.



آخرین بازجوییهای ثریا حکایت می‌کنند:

در این گزارش آمده است: بازجو که از شکستن روحیه مقاوم ثریا ناامید شده بود به او گفت: می‌کشیمت، خیلی راحت. مگر این‌که حرف بزنی و ثریا دلیرانه جواب داده بود: "من یک نفرم. دیر یا زود خواهم رفت تو فکر می‌کنی با سپردن من به‌جوخه اعدام همه چیز تمام می‌شود. ولی این یک خیال باطل است. من اعدام خواهم شد ولی به‌جای من هزاران تن دیگر علیه خمینی و رژیم کثیفش مبارزه خواهند کرد. ننگ و نفرین بر تو و همه جانیان و خائنین."

دژخیمان خمینی خون‌آشام، بارها کوشیدند روحیه ثریا را بشکنند و او را به‌تسلیم وادارند. بارها او را احضار کرده و از او خواسته بودند تا به‌اصطلاح توبه کند و دوستانش را معرفی کند تا مشمول عفو!! خمینی دجال قرارگیرد. اما ثریا همواره مقاومت کرد و بالاخره در آخرین پاسخ خود شجاعانه در برابر آنها ایستاد و خروشید که: "من حرفی برای گفتن ندارم. از اعدام نیز باکی نیست و با آغوش باز از شهادت استقبال خواهم کرد."

پس از این آخرین بازجویی ثریا در موقع برگشت از به‌اصطلاح دادگاه، به‌صف ملاقات‌کنندگان برخورد و به‌ناگاه مادرش را که برای دیدن تنها فرزندش ثریا به‌زندان آمده بود و به‌شدت به‌ثریا عشق می‌ورزید در صف ملاقات می‌بیند. ثریا عاشقانه به‌سوی مادرش دویده، او را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید: "آنا! من اعدام خواهم شد. از تو می‌خواهم در شهادت من اشک نریزی و همچون مادر رضاییها مثل کوه استوار باشی. نباید دشمنان گریه تو را ببینند."

و مادر نیز به‌او قول می‌دهد و می‌گوید: "باشد دخترم، تنها فرزندم! قول می‌دهم."

.....

جلالیه مشتعل اسکوائی - بهائی اعدام شد.



بارها و بارها از او خواستند که به آئین اسلام درآید تا او را ببخشند و خانم جلالیه مشتعل اسکوائی به آنها گفته بود :

"آیا اگر من به دین اسلام درآیم دیگر صهیونیست و خرابکننده افکار بچه‌های مردم نیستم ؟
دیگر فاسدکننده نیستم؟
من این ظلم و ستم و کشت و کشتار را نمی‌خواهم. من از اعتقادم بر نمی‌گردم..."

نزدیک صبح او را به همراه مردی بهائی به لب دریا برده بودند، خواسته بود که چشمش را نبندد و دستهایش را، رشیدانه ایستاده بود و با یک گلوله جان سپرده بود.

منبع: هما میرافشار: خاطرات

.....

جلیل شهبازی – سازمان اکثریت در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شد.



در حالیکه رگ دستش را بریده و غرق در خون بود توسط پاسداران کشان
کشان به محل اعدام برده و اعدام می‌شود.

حالا که همه رفقای ما را کشتند ما چرا باید زنده بمانیم؟ نگران من
نباش، من نه زن و بچه دارم و نه پدر و مادری که چشم به راهم باشند.

.....

جمشید پرند – اتحادیه کمونیستها
۵ شهریورماه ۱۳۶۲ اعدام شد.



وصیتنامه:

مادرم، خواهرانم، برادرانم در آخرین لحظات زندگیم برای همه‌تان آرزوی
خوشبختی و کامروایی دارم. تمام وسایلم را به مردم فقیر ببخشید. به همه
رفیق‌هایم سلام می‌رسانم.

.....

جمشید سپهوند - فدائی در سال ۱۳۶۴ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

با سلام و با عمیقترین آرزوها برای بهروزی، برای شما پدر، مادر و همسر، برادران عزیز، خواهر بسیار گرامیم مریم. عزیزان من اکنون که در واپسین لحظات حیات خود قرار گرفته‌ام، قلبم سرشار از مهر و محبت شماست و برای شما و همه اقوام و عزیزان و انسان‌های شرافتمند می‌طپد.

پدر بسیار گرامی، شاید فکر کنی که این فرزندت از زحمات و عواطف بیدریغ شما غافل بوده است اما زندگی به بهترین شکل ممکن خلاف آن را نشان داده است.

من همیشه بهروزی، و شادکامی شما را آرزو کرده‌ام و اکنون نیز جز این آرزویی ندارم. مادر عزیزتر از جانم، تو ای دریای بیکران مهر و محبت و ای چشمه زلال انسانی، افتخار می‌کنم که چون تو مادری داشته‌ام و در دامن پر عطوفتت بزرگ شده‌ام. از شما تمنا دارم صبر و متانت خود را چون گذشته حفظ کنید و با تمام وجود برای تربیت کردن مریم عزیزم همت گمارید که این از جمله آرزوهای من است.

و اما همسر مهربانم، ایران من: ایران عزیز، جانان من، من قلب خود را یکبار برای همیشه به تو تقدیم نمودم.

همسر خوبم تو بیش از هر کسی با من و زندگی من آشنا بوده‌ای و به کنه احساسات و عواطف من واقف بوده‌ای که بهترین و صمیمانه‌ترین آرزوهایم سعادت تو است.

عزیز من، اگر چه مدت کوتاهی با هم زندگی کردیم اما سال‌های سال تو آشنای دیرینه من بوده‌ای، اکنون اگر چه این سطور را به عنوان آخرین گفتگو با محبوب خود بیان می‌کنم اما تو باید بدانی که زندگی جریان دارد و هیچگاه متوقف نخواهد شد. سعی کن حتماً تشکیل خانواده بدهی و نام اولین فرزند خود را جمشید بنهی. یار همیشگی مادرم باش و سعی کن اندوه روزگاران را بر او تعدیل دهی. مادر گرامی و همه اهل خانواده را به جای من سلام برسان اگر چه در زندگی هیچ چیزی نداشته ایم، اما هر آنچه هست متعلق به همسر من می‌باشد.

با عمیق‌ترین آرزوهایم برای بهروزی شما

جمشید سپهوند ۳۱ شهریور ۱۳۶۴

.....

**حیدر زاغی – سازمان راه کارگر
در پائیز ۱۳۶۷ اعدام شد.**



به او گفته بودند اگر با ما سازش کنی، اعدام نخواهی شد.

در جواب آنها رفیق حیدر گفته بود اگر ما را بکشید، شما رفتنی هستید و اگر نکشید، باز هم رفتنی هستید! و اضافه کرده بود اگر اکنون در دستم اسلحه بود، خون کثیف شما را می‌ریختم.

.....

حمید معینی - سازمان راه کارگر
در اواخر دی یا اوائل بهمن ۱۳۶۰ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

پدر و مادر مهربانم،

امیدوارم که حالتان خوب باشد و کمترین ناراحتی نداشته باشید. تمامی فامیل را سلام برسانید. دائی جان غلام با اهل خانواده دائی علی، خاله اشرف، فامیل‌های آقا جان را هم سلام برسانید.

مامان، نقی را سلام برسانید، مامان سراغ ناهید بروید، با خاله پری خوب باشید، همگی شما را خیلی دوست دارم.

بچه ناهید را از جانب من ببوسید. سارا، بچه خاله پری را از جای من ببوسید، برای پرویز، پسر خاله پری یک ماشین بخرید. شوهر ناهید و خاله پری را سلام برسانید.

خدا حافظ

حمید معینی

۶۰ - ۱۰ - ۳۰

.....

حسن آذر فر – حزب توده در آبان ۱۳۶۲ در اوین اعدام شد.



بخشی از وصیت‌نامه:

پسرم سرفراز باش. لبخند بزن، برو به دو برادرت بگو: پدرم هرگز سرهنگ محروم‌کشان نخواهد بود. او سرباز ساده خلق است.

به آنها بگو: من هیچ فرماندهی نداشته‌ام. جز خلق محروم ایران و از توده فرمان برده‌ام تا پای جان.

به قاتلانم بگو: ما را تکتک شکار کردید، اما بدانید ما فوج فوج برمی‌گردیم.

به گرسنگان میهنم بگو: پایان رنج نزدیک است که من در سپاه کوره‌پزان و بنایان اسم نوشته‌ام. و بگو که توده نه می‌بخشد و نه از یاد می‌برد.

.....

حوا برزگر - مجاهدین ۲۰ مهرماه ۱۳۶۰ در قائم‌شهر اعدام شد.



متن نامه حوا برزگر به خانواده‌اش:

این نامه را به امید آینده‌ای که شما خانواده‌ها اسلحه به دست بگیرید و بر دشمن بشورید می‌نویسم.

بسم الله الرحمن الرحيم

خانواده عزیزم، امیدوارم که در برابر سختیها صبر و استقامت داشته باشید. من تا آنجا که امکان داشت احترامتان را به جای می‌آوردم و در مواردی که کوتاهی شده است امیدوارم مرا ببخشید.

می‌دانم شما درد و رنج زیادی را تحمل کردید، چرا که از قشر محروم و بالنده جامعه‌اید. می‌دانم که این سختی کشیدن در زندگی، به قول برادر مجاهد مجید شریف‌واقفی، هنگامی که همه مردم به حق خودشان برسند و در آسایش زندگی کنند، تمام خواهد شد و شما نیز در آسایشید. و ما لكم لاتقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من لدنک ولیاً واجعل لنا من لدنک نصیراً (آیه ۷۴ سوره نساء). چرا در راه خدا جهاد نمی‌کنید. در صورتیکه جمعی ناتوان از مرد و زن و کودک شما که در این شهر (مکه) اسیر ظلم و کفارند، آنها دائم می‌گویند بارخدا یا ما را از این شهری که مردمش ستمکارند بیرون آر و از جانب خود برای ما بیچارگان نگهدار و یاری بفرست.

به قول امامان که می‌گویند: کسی (فریاد دادخواهی) مظلومی را بشنود و به‌کمکش نشتابد مسلمان نیست، من چطوری می‌توانم خود را پیرو علی (ع) بدانم در حالی‌که در تمام نقاط کشورمان چشمان خواهران و برادران را، که چیزی جز حق‌طلبی و آزادیخواهی نمی‌گویند، از حقه درمی‌آورند ساکت بنشینم؟ اگر چه در عوض يك چشم، صدها چشم و عوض شکسته شدن يك دست هزاران رهرو پیدا می‌شود.

من چطور خود را طرفدار اسلام ضداستثمار و انقلابی بدانم، وقتی می‌بینم عده‌ای با نام اسلام، آزادیها را محدود، انقلابیون را سرکوب، فئودالها را مسلح و سرمایه‌داری را حفظ می‌کنند.

آیا اسلامی که حضرت محمد ارائه کرد اینها را داشت؟ یا ضدظلم و خفقان و جنایت و ضداستثمار بوده است؟ من چطور می‌توانم خودم را مسلمان بدانم ولی از مسلمانی و انسانیت دفاع نکنم؟

خانواده‌ام، شما مثل خانواده رضایی‌ها، پورعلی‌ها، نادعلی‌ها باشید.

سخنی با تو برادرم، با این‌که در بیرون فشار زیادی را تحمل می‌کردی، ولی رفتارت با من اصولی بوده است.

امیدوارم که همیشه حق را بگویید و راه آن را طی کنید.

تو خواهرم، همیشه شجاع باش و مثل دیگر خواهران قهرمانم، پیام خون شهدا را به‌گوش مردم برسان.

شما خانواده، به فامیل هایم بگویید برایم گریه نکنند. جنایتکاران مدت زیادی دوام نمی‌آورند.

کلام‌ها و یادها!

به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

بخش دوم



سلامت یک جامعه نیازمند برقراری عدالت و دادخواهی از کسانی است که حقوق اولیه‌شان به تاراج رفته است. جنایات جمهوری اسلامی در طول حاکمیتش به واسطه گستردگی و شقاوت بی حد و حصر آمرین و عاملین آن در اندازه‌های جنایت علیه بشریت است و اینگونه اعمال در جرگه مسائلی نیستند که ماستمالی شوند. پنهانکاری و لاپوشانی کشتارهای سراسری دوران حاکمیت اسلامی در حقیقت زمینه‌سازی برای تداوم جنایت است. محو کامل زمینه‌های ظهور مجدد استبداد می‌تواند مرحمی بر زخمهای التیام‌نیافته مردم کشورمان باشد.

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم: بهروز سورن

بازبینی و تنظیم متن‌ها: سایت ریشه‌ها

**حسن پیریایی – سازمان راه کارگر
در سال ۱۳۶۰ اعدام شد.**



او در بخشی از وصیت‌نامه مشهورش که داخل لباس‌هایش پنهان کرده بود،
نوشته بود:

"با درود به همه کمونیست‌های جهان و با درود به راه کارگر، من به خاطر
کمونیسم و کارگران و زحمتکشان، جانم را می‌دهم، تنها چیزی که دارم. مادر
جان، از تو می‌خواهم موقعی که جسد سوراخ‌سوراخ شده‌ام را تحویل گرفتید،
آنها روی دست بگیرید، گریه نکنید، شعار مرگ بر سرمایه‌دار و زنده باد
سوسیالیسم بدهید.

درود به همه کمونیست‌ها، درود به همه دمکرات‌ها."

.....

حمید شایق – سازمان مجاهدین در اوائل دهه ۶۰ اعدام شد.



پاهایش پس از ماهها شکنجه و ضربات کابل گوشت آورده بود و نمی‌توانست روی آنها بایستد. مرگ را آرزو می‌کرد. بیهوده نبود که در چشمان ماتش هیچ اثری از وحشت و ترس مشاهده نمی‌شد.

حتی زمانی که بازجو خبر تائید حکم اعدامش را داد آرام بود.

(من باعث دستگیری مجاهدین در مرحله دوم دستگیری‌ها در اصفهان نشدم).

.....

**حسین صفوی نیا – حزب توده
در شهریور ۱۳۶۷ اعدام شد.**



چند روز پیش از اعدام:

من مرگ را دوست نمی‌دارم. لیکن اگر قرار باشد انتخاب کنم، مرگ سرخ را
انتخاب خواهم کرد.

.....

حسین خضری ۲۵ دی ۱۳۸۹ اعدام شد.



آخرین نامه به افکار عمومی:

اینجانب زندانی سیاسی حسین خضری که به اتهام اقدام علیه امنیت ملی از سوی شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی ارومیه و همچنین تایید شعبه ده دادگاه تجدید نظر آذربایجان غربی و همچنین تایید حکم صادره از سوی شعبه ۳۱ دیوان عالی کشور به اعدام محکوم شده‌ام.

برای پرده برداشتن از نحوه بازجویی، بازپرسی و دادگاهی که شدیداً از انعکاس و نحوه چگونگی مراحل ذکر شده به افکار عمومی و بیدار جامعه مدنی داخل و خارج جلوگیری به عمل آمده و می‌آید و حتی از نامه سرگشاده‌ای که به عنوان اعتراض قانونی به مراحل پرونده‌سازی به ریاست قوه قضاییه کشور نوشته بودم مسئولین زندان از تایید آن امتناع می‌کنند.

با وجود تمامی این مشکلات بنده شرح مختصری از وضعیتی که به بنده وارد شده و به نوعی تا به حال ادامه دارد می‌دهم؛ باشد که گوش شنوا شنیده و زبانی حقگو شروع به بازگو و ارسال مطالب زیر نماید.

اینجانب در تاریخ دهم مرداد ماه ۸۷ در شهرستان کرمانشاه توسط نیروهای سپاه نبی‌اکرم آن شهرستان دستگیر شدم و مدت ۴۹ روز که در اختیار نیروهای سپاه نبی‌اکرم کرمانشاه بودم و متحمل شکنجه‌های فیزیکی و روحی در زمان بازجویی بودم که شکنجه‌ها از نظر فیزیکی شامل:

۱. کتک زدن به مدت چندین ساعت در هر روز
۲. ایجاد فشار روحی و روانی در حین بازجویی

۳. تهدید بازجویی‌هایم مبنی بر آنکه اگر آن مواردی که ما می‌گوییم قبول نکنی به برادر و داماد خانواده شما می‌توانیم برچسب فعالیت‌های غیرقانونی علیه نظام بزنیم.

۴. ضربه زدن با لگد به اندام‌های تناسلی من و خونریزی و تورم آن نواحی از بدنم به مدت چهارده روز.

۵. پارگی پای راستم تقریباً به اندازه ۸ سانتیمتر به علت ضربه محکم پای بازجو که هنوز قابل مشاهده است.

۶. وارد کردن ضربات متعدد به تمامی بدنم با باتوم.

این موارد در مدت ۴۹ روز بازداشت بنده در بازداشتگاه سپاه پاسداران کرمانشاه بود.

حال سوالی که مطرح می‌گردد این است که مگر در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در اصل ۳۸ آن صراحتاً بیان نشده است هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است و متخلفین از این اصل مجازات می‌شوند.

در حالیکه به آنصورتی که ذکر کردم بنده در مدت بازداشت در سپاه نبی‌اکرم کرمانشاه هم متحمل شکنجه فیزیکی شده‌ام هم شکنجه روحی و روانی. پس چطور اقرارهای بنده که به زور شکنجه از من گرفته‌اند، دلیل و مدرک معتبری برای دادگاه شده و بنده را به چنین حکم سنگینی یعنی اعدام محکوم کرده‌اند.

بعد از آن در مورخ ۲۸ شهریور ۸۷ بنده را از سپاه نبی‌اکرم کرمانشاه به سپاه المهدی ارومیه منتقل کردند و در آنجا نیز تحت انواع شدیدترین شکنجه‌های فیزیکی و روحی قرار گرفتم.

دوباره مورخ ۱۶ دی از بازداشتگاه سپاه المهدی شهرستان ارومیه به اداره کل اطلاعات آذربایجان غربی منتقل شدم و تا تاریخ ۲۶ بهمن همان سال تحت اختیار اداره اطلاعات ارومیه بودم و تمامی موارد شکنجه در طی بازداشت در اداره اطلاعات ارومیه اجرا و اعمال شد.

بعد از آنکه بنده را به زندان ارومیه منتقل کردند در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۸۸

برای اولین بار و آخرین بار بنده را در شعبه یک دادگاه انقلاب اسلامی ارومیه دادگاهی نمودند که در جلسه دادگاه نماینده اداره اطلاعات ارومیه و دادستان حضور داشتند و قبل از آن هم اینجانب را ماموران اداره اطلاعات ارومیه تهدید کردند که نه از شکنجه باید حرفی بزنی و نه در مورد بازجویی‌های که از تو گرفته‌ایم البته به زور شکنجه! بالاخره با این جوسازی در دادگاه بدوی و همچنین با عدم اعطای زمان کافی برای بنده برای دفاع از خودم و جمع جور کردن محاکمه بنده در حدود ده دقیقه و اتمام آن کاملاً جای سوال برای بنده شد که آیا در عرض ده دقیقه و با آن آتمسفر حاکم بر فضای دادگاه چطوری من و وکیل می‌توانستیم از اتهامات وارده دفاع نماییم و چگونه از این اتهام سنگین برائت کنیم.

سوال دیگری که برای من متصور می‌شود این است که آیا حضور من در جلسه‌ای دادگاه به منزله اجرای اجباری نمایشی درام و کمدی نبود که فقط آقایان گفته باشند که متهم در دادگاه حضور به هم رسانده و با توجه به طی مراحل دادگاهی محکوم شد.

سوال بعدی هم آن که در دادگاه به قاضی پرونده‌ام آقای درویشی، رییس شعبه یک بیان کردم که بسیاری از بازجویی‌های خود را قبول ندارم زیرا به زور شکنجه‌های فیزیکی و روانی مجبور به قبول آن مطالب گشته‌ام، در حقیقت آنها را به من دیکته کرده و قبولانده‌اند، ولی با این همه قاضی پرونده هیچ اعتنایی به مطالبم ننمود. توضیح آن که اعمال شکنجه از سوی بازجوها با توجه آنکه ایشان یعنی بازجویان مرا تهدید کرده بودند به قاضی گفتم ولی افسوس از گوش شنوا، متأسفانه قاضی بدون هیچگونه تحقیق و تفحصی در مورد ادعای شکنجه بنده مبادرت به صدور رای اعدام نمود و رای همان دادگاه بدوی توسط شعبه ده تجدیدنظر استان آذربایجان غربی در مورخ ۱۷ مرداد ۸۸ تایید شده و در تاریخ ۱۱ مرداد حکم قطعی صادر شده و در زندان مرکزی ارومیه به من ابلاغ گردید.

درضمن من تا قبل از قطعی شدن حکم دادگاه دست از تلاش برنداشتم و در تاریخ ۵ مرداد از نوع رفتار غیرانسانی و غیرقانونی بازجوها به دادسرای نظامی شهرستان ارومیه شکایت کردم که مورخ ۱۰ بهمن ۸۸ ابلاغ گردیده است.

شکایتیم از دادسرای نظامی به دادسرای عمومی رسید و همان موقع به برادرم در مورخ ۲۷ بهمن ۸۸ ابلاغ شده است به محض شکایت بنده از نحوه بازجویی و برخورد ماموران سپاه المهدی و اداره اطلاعات ارومیه در تاریخ ۱۶ آذر ۸۸ به بازپرسی شعبه هشتم احضار و وضعیت شکنجه و نحوه برخورد بازجویان را اعلام و همچنین مدارک پزشکی که دال بر شکنجه شدن اینجانب می‌نمود تقدیم کردم و در ضمن درخواست معرفی به پزشکی قانونی را نمودم و تعجب‌آور آنکه بازپرس شعبه ۸ در برابر اظهارات بنده حتی نخواست برای اثبات راست یا دروغ بودن موارد ذکر شده، بنده را به پزشکی قانونی اعزام نماید.

در تاریخ ۱۳ بهمن ۸۸ یعنی درست بعد از آنکه بنده طرح شکایت نموده و در بازپرسی شعبه ۸ اظهارات خود را نوشته و مدارک پزشکی را تقدیم بازپرس نمودم و پرونده در دادسرای نظامی عدم صلاحیت خورده و به دادسرای عمومی رفته به عبارتی ۳ روز بعد از نامه‌نگاری اداره سازمان قضایی نیروهای مسلح استان آذربایجان غربی با دادسرای عمومی در خصوص عدم صلاحیت رسیدگی دادسرای نظامی ارومیه و ارجاع پرونده به دادسرای عمومی مرا به اداره اطلاعات ارومیه برده و در مدت ۳ روزی که در بازداشتگاه مرکزی اداره اطلاعات ارومیه بودم انواع و اقسام تهدیدها مبنی بر آنکه اولاً چرا بر علیه ما در دادگاه طرح شکایت کردی ثانیاً در برابر دوربین فیلمبرداری حاضر به اعتراف نوشته‌هایی که ما به شما می‌دهیم باشید و متذکر گردی که هیچ نوع بدرفتاری و شکنجه نشده ما نیز در عوض نسبت در رای که برایت صادر شده تخفیفاتی را به وجود می‌آوریم.

در حقیقت آشکارا تهدید بنده و ایجاد فضای سوداگری و عامه‌گری انگار سرنوشت انسانها نیز مانند کالا قابل داد و ستد است در حالی که انتقال من از زندان ارومیه به اداره اطلاعات باعث ایجاد استرس و دلهوره شدید در بین اعضای خانواده‌ام شده و با توجه به آنکه پدرم برای کسب اطلاع از وضع بنده به اداره اطلاعات ارومیه مراجعه و متأسفانه با شنیدن جواب‌های گنگ و مبهم تصور می‌کنند که شاید مرا اعدام کرده‌اند و ایشان همانجا جلوی درب اداره اطلاعات ارومیه دچار سکنه مغزی شده و بعد از اعزام به بیمارستان دار فانی را وداع می‌گویند. این نیز برگ دیگری از جنایات دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی ایران که با ایجاد نگرانی برای خانواده ضربه مهلک هم به من هم به

خانواده‌ام وارد کردند که از صدها اعدام کردن برایم بدتر بود حال چه کسی جوابگویی این مسائل است خدا می‌داند.

جالب آنکه بیست روز بعد از فوت پدرم نگذشته بود که آقایان عوض عرض تسلیت به بنده مرا بدون هیچگونه دلیلی و بدون هیچ اطلاعی به زندان قزوین تبعید کردند حال تصور کنید که من در چه حالت روحی قرار گرفته بودم و مهم‌تر از همه آنکه بعد از چند ساعت که به طور چشم بسته و پا بسته و دست بسته به من گفتند که چیز خاصی نیست و تو را به زندان دیگری انتقال می‌دهیم.

در مورخ ۳۰ فروردین قرار منع تعقیب در شعبه ۱۰۴ جزایی ارومیه صادر گردید حال آنکه شعبه ۱۰۴ جزایی نه بازجویی‌های بنده و نه حتی نماینده‌ای از سپاه پاسداران و یا اداره اطلاعات را برای توضیح مسائل نه به بازپرسی نه به شعبه‌ای فرا خواند و نه با معاینه‌ای بنده توسط پزشک قانونی موافقت نمود حال بر چه مبنایی قرار منع تعقیب صادر کرد نمی‌دانم.

در کیفرخواست صادره از سوی اداره اطلاعات و هم حکم دادگاه اینجانب حسین خضری به عنوان محارب شناخته شده‌ام، در صورتیکه مصادیق محاربه نه بر بنده صادق است نه محرز. اولاً بنده هنگام دستگیری مسلح نبودم چون بنده فعالیت سیاسی به طور مدنی می‌کردم. ثانیاً هیچ اقدام مسلحانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران نکرده‌ام. همچنین بنده حدود ۸ ماه در سلول‌های انفرادی سپاه نبی‌اکرم کرمانشاه و سپاه المهدی ارومیه و اداره اطلاعات ارومیه تحت بدترین شکنجه‌های فیزیکی و روانی و انواع تهدیدها و تحقیرها بوده‌ام.

به طوری که بازداشت طولانی مدت بنده به مدت ۸ ماه در آن سلول‌های انفرادی چنان بر سیستم عصبی و حالات روحی و روانی‌ام تاثیر سو گذاشته بود که اقدام به خودکشی کردم آن هم ۲ بار! چون واقعا شکنجه‌ها و نوع رفتار غیرانسانی بازجویان به حدی بود که مرگ را بهتر از آن طور زندگی و زنده ماندن می‌دانستم و جای بسی سوال است که در کجای دنیا فردی را ۸ ماه در سلول انفرادی مورد آزار و اذیت جسمی و روحی قرار داده‌اند و هیچگونه ملاقات را با وکیل یا خانواده و یا حتی تماس تلفنی با ایشان داشته باشد.

در پایان بنده زندانی سیاسی حسین خضری با توجه با آنکه تحت شدیدترین مراقبتهای امنیتی زندان قرار دارم و به طوری که حق نامه‌ای سر گشاده که به

بالا ترین مرجع قضایی کشور نوشته‌ام بدون هیچگونه دلیل قانونی و خاصی از تایید اثر انگشت نامه بنده خودداری و اصل نامه نوشته شده را حفاظت زندان از بنده گرفته و باز پس نمی‌دهد.

حال با توجه به آشکار نبودن زمان اجرای حکم اعدام بنده که آیا فرداست یا پس فرداست از انتشار کوچکترین خبر حتی خبر سلامتی خویش به صورت راحت و آزادانه محروم می‌باشم؛ لذا تحت چنین شرایط فوق سنگین امنیتی از تمامی مجامع بین‌المللی و سازمانهای کانون مدافع حقوق بشر و حتی افرادی که در مورد حقوق زندانیان سیاسی و همچنین در زمینه حقوق بشر فعالیت می‌کنند تقاضا دارم که صدای سرکوب‌شده مرا به گوش انواع بشریت رسانده و از هم اکنون تمامی آن مراجع و آن افراد را به عنوان وکیل رسمی خود می‌شناسم که هر سوالی را به نام بنده در جهت برگزاری یک دادگاه صالح و بی‌طرف بازبینی دوباره پرونده به طور واضح و آشکار بدون مخفی‌کاری، پیگیری و موضوع شکنجه وارده بر بنده را اقدام و اعمال نماید.

در پایان از شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد؛ عفو بین‌الملل و تمامی مجامع حقوق بشر در خواست می‌نمایم با انتشار نامه اینجانب و پیگیری مسائل مطرح در آن اقدام نماید.

حسین خضری

زندانی سیاسی محکوم به اعدام زندان مرکزی ارومیه بند ۱۲

.....

حمید جلیلی ارومیه - سازمان راه کارگر
۳ آذرماه ۱۳۶۰ اعدام شد.



آخرین حرفی که او زد این بود که:

"تنها آرزویی که من دارم و می‌دانم که بعد از من قطعاً به وقوع خواهد پیوست،
سوسیالیسم است."

.....

حسین صدرائی (اقدامی) - فدائی
شهریور ۱۳۶۷ اعدام شد.



از آخرین شعرها:

برهنه پای بر تیغ
برهنه تن در آتش
قد افروخته از آزمون سرخ می‌گذرم
و سرنوشت
نه پیشاپیش من
که چون سگی رانده
به دنبالم می‌دود.

سبکبال می‌گذرم
سراپا همه خون‌شعله
بر آتش و تیغ
با قلبی آکنده از امید بهاران
و کول پشته‌ای
سرشار از فریاد و رنج
رنج، رنج
رنج‌های تلخ مردم سرزمینم
که فرداهای آبستن را می‌زایاند،
و فریاد، فریاد
فریادهای سرخ رفیقانم
که فلق را خون‌رنگ می‌کند.

می‌گذرم

بر تافته و عاشق
با تیری در قلب
تیری در گلو
و پرنده کوچکی در دهان
که با هزاران لهجه
برای پیروزی مردم
نغمه می‌خواند.

.....

حالی زاده در مردادماه ۱۳۵۹ در ترکمن صحرا اعدام شد.



حالی می‌خندید و می‌گفت:

چرا گریه می‌کنید؟

در آخرین لحظات وی در کنار درب خروجی محوطه زندان با چهره‌ای خندان به طرف همه دوستانش دست تکان داده و بعداً نیز دو دست خود را با هم جفت کرده و به علامت پیروزی بالا برد.

.....

حسن جهانگیری لاکانی
۱۱ آذرماه ۱۳۶۲ در زندان اوین تیرباران شد.



وصیت‌نامه:

حضور تكتك اعضاى خانواده مهربانم، عزیزانم در موقعیتی که به سر می‌برم به طور جدی نمی‌دانم چه چیزی برایتان بنویسم. نه اینکه ناراحت باشم یا اینکه فکر کنید در آخرین لحظات زندگی‌ام از خود بی‌خود شده‌ام.

از این که تكتك شما را دوست دارم به خود شکی راه نمی‌دهم. ... پول‌هایی را که در زندان برایم فرستادید از آنجایی که خود بیشتر به آن نیاز دارید، برایتان می‌فرستم. ... من هیچ حساسیتی ندارم که جسد من کجا باشد.

از این جهت خواستم این است که شما به ویژه مادرم نیز هیچ حساسیتی از این بابت نداشته باشند. اگر جسد من به لاهیجان نرسد، می‌توانید به گلستان چوشل بروید.

.....

خسرو.....
در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



بابا به زودی محکومیتم تمام می‌شود و آزاد می‌شوم.

وقتی آزاد شدم می‌خواهم دانشگاه را تمام کنم و تمام وقت به نوشتن و ترجمه بپردازم. کتاب‌ها و واژه‌نامه‌های انگلیسی من هنوز توی قفس‌های کتابم هست؟

احد قربانی - داغداران

.....

خلیفه مردانی - اتحادیه کمونیستها در اسفند ماه ۱۳۶۵ اعدام شد.



گزیده‌ای از آخرین نامه‌های او از زندان:

او نوشت:

"صبح زود پا شدن و قصد فتح قله‌ای از البرز سرفراز را کردن - آنهم در
سرماي این روزها - چیز دیگری است." ۵ آذر ماه ۱۳۶۵

"البته فهمیدن واقعیت قدم اول حقیقت‌بین بودن است. این هر چند لازم است ولی
هرگز کافی نیست و اگر به حقیقت‌جوئی نینجامد، حتماً به تسلیم‌طلبی می‌کشد.
همینطور در مورد مهربان بودن، که اگر منطقی نباشد به دریای دوست داشتن
نمی‌پیوندد." ۷ دی ماه ۱۳۶۵

"آزمایشهای مهمتری در پیش دارید که موفقیت در آنها بدون شك مهمتر از
صرفاً زنده بودن است و بنابراین به قیمت جان خواهد بود. آنگاه است که آدمی
می‌فهمد زندگی زیباست و چرا!" ۷ دی ماه ۱۳۶۵

خلیفه به من گفت: روی این سکه ۵ تومانی چیزی حکاکی کن تا برای فرزند یکی
از رفقای جانباخته به بیرون بفرستیم. یکطرفش را ستاره پنج پر حکاکی کردم.
ولی هنوز شعاری تعیین نکرده بودیم. خلیفه يك نصف روز فکر کرد. آخرش
گفتم: بنویسیم بابا به ما یاد داد! از خوشحالی به هوا پرید و گفت: خودش! این
شعار را نوشتیم و زیرش کلمه اوین را حك کردیم و تاریخ گذاشتیم. همان روز
خلیفه را برای اعدام بردند و سکه دست ما ماند. قرار شد يك نفر دیگر آن را به
بیرون بفرستد که هنوز نمی‌دانم سرنوشت آن یادگاری چه شد.

.....

خلیل بینائی ماسوله – حزب توده
در شهریور سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



در ملاقات با یکی از وابستگان:

این دژخیمان از من می‌خواهند از روی اجساد رفقایم از زندان بیرون بیایم. نه، هرگز تن به چنین کاری نخواهم داد چون در آنصورت دیگر انسان نخواهم بود.

.....

داوود ندرتی - حزب توفان
در حمله "شلمچه" در تاریخ ۶۱/۲/۱۸ به شهادت رسید.



در وصیتنامه او آمده است:

"تا آخرین قطره خونم با این مزدوران آمریکایی و شوروی خواهم جنگید
..... بعد از شهادت من گریه نکنید. به همه شیرینی بدهید و در موقع
سوگواری من چند تفنگ چاتمه کنید و کلاه آهنین بر سر تفنگ بگذارید که همه
بدانند من یک سرباز بوده‌ام".

.....

داریوش سلحشور – سازمان مجاهدین ۸ آذر سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



در دادگاه:

من از روزی که قدم در این راه گذاشتم پی این تهمت رو به خودم زده بودم، همانطور که من اعتقاد دارم پیرو حسین‌ام. اما حسین رو تو کربلا خارجی خوندن، علی رو کافر خوندن، موقعی که تو محراب شهید شد.

چه باک که من می‌خوام راه اون‌ها را برم. منو اعدام می‌کنن، محارب مفسد اعلام می‌کنن، چه باک! می‌رم پیش اون‌ها، شهادت راه ماست.

.....

داریوش حنیفه پور – مجاهدین
سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



خطاب به ناصری:

من مدتها بود منتظر این لحظه بودم، ولی بدبخت چی به تو می دهند؟

.....

رحیم حسین پور رودسری - سازمان راه کارگر در آبان ۱۳۶۷ اعدام شد.



از میان نامه‌های رحیم حسین پور رودسری به خواهرش:

همیشه انسان باید در این اندیشه باشد که وجودش به راستی برای چیست؟ به نظرم همان طور که علی عزیز می‌گفت، تربیت کرامت باید این ارزش را داشته باشد که تو سختی‌های بیشتری را بپذیری، چون تو ثابت کردی همسر کسی هستی که اسطوره مقاومت بود. آیا وقتی با سختی‌های آنجا روبرو می‌شوی، از فداکاری‌های علی کمک نمی‌گیری و به یاد او نمی‌افتی که چگونه ایستادگی می‌کرد؟ به اعتقاد من تو می‌توانی و باید بتوانی جای خالی او را هرچه کوچک ... پر کنی و گوشه‌ای از کارها را بگیری.

تو باید سرمشق باشی، این که بتوانی در این شرایط سخت کمک بچه‌ها باشی ... خواهرم قصد نصیحت ندارم. زیرا باتجربه‌تر و بزرگ‌تر از منی، ولی به خاطر درد مشترکمان و به خاطر رنج مقدسی که می‌بریم، چاره‌ای جز استقامت و پایداری نداریم و باید خیلی آسان همه آن چیزهایی را که سر راهمان هستند را برداریم و به کار خودمان برسیم. قوی باش چون همیشه با یادت و فداکاری‌های تو زندگی می‌کنیم، چون همراه علی و ... بودن افتخار است ... بدان موفق خواهی شد.

در آنجا رسالت راه شوهر و برادرت را به هر شکلی که می‌توانی به پیش ببر و در نامه‌های بعدی از صمیمیت‌ها، صفا و زندگی، عشق به بچه‌ها و ... برایمان بنویس و ما را بیشتر به آینده امیدوار کن.

.....
رحیم اسداللهی - سازمان اکثریت

در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شد.



در مقابل وی "مصاحبه یا اعدام" را نهادند و پاسخ رحیم این بود:

مهم چگونه زندگی کردن است نه چقدر زنده ماندن. من برای همه چیز آماده هستم.

.....

رضی - ؟؟؟؟



می‌دانی؛ از من می‌خواهند که علیه سازمانم و آرمانم مصاحبه کنم. همه معنای زندگی من مبارزه برای روشن‌بختی مردمان بوده، حال چگونه بگویم که سراسر زندگیم بی‌معنا بوده، چگونه به دروغ بگویم که به این مردم خیانت کرده‌ام.

.....

روزبه منافی – اتحادیه کمونیستها



در نامه‌ای به‌جای‌مانده از او از جمله آمده است:

اوضاع خوبست و سیل کماکان جلو می‌رود تا آبراه آزادی را بیابد. تنها کوشش و سعی و آگاهی می‌خواهد. من تا آنجا که بتوانم در این راه کوشش خواهم کرد. زیرا هدف زندگی و آینده ما جز این نیست و نمی‌تواند باشد.

امیدوارم که بتوانم تا انتهای راه را بپیمایم. راهی که همه رفقای ما با عزت و افتخار پیموده‌اند. راه سرخ زندگی کردن. سرخ پیروز شدن.

.....

رافیک نوشادیان کزازی – سازمان راه کارگر ۸ آذر سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

خدمت تمام کسانی که من دوستشان دارم.

این آخرین صحبت من با شماست، برای همگی شما آرزوی موفقیت دارم. از شما خواهش دارم که با تسلی خاطر مرگ مرا بپذیرید، و سعی کنید قبول کنید که مرگ برای همه است. به تک تک شما سلام می‌رسانم، به هر کسی که مرا دوست دارد.

پدر و مادر و خواهران خوبم، صدایتان را شنیدم و راحت از دنیا می‌روم.

دختران خوب خواهرانم، شریف و پاک زندگی کنید و هیچ ننگی را نپذیرید. زندگی با ننگ هیچ رجحانی بر مرگ (ندارد). من چیزی در این دنیا ندارم تا برای کسی جا بگذارم، جز خاطره‌ها و روزهایی که بودیم. مرگ هیچ مسئله‌ای نیست.

ازتان برای چندمین بار می‌خواهم که مرگ من باعث آن نگردد که زندگی شما از هم بپاشد. زندگی را خیلی خوب به خاطر زیبایی‌هایش بگذرانید. می‌دانم مرگ من غم بزرگی برایتان خواهد بود. ولی بایستی قبول کرد.

مرا زمانی که به خاک سپردید، سنگی ساده و بدون هیچ تشریفاتی مراسم تشییع مرا انجام دهید. موقعی که دارید به من فکر می‌کنید، این را پیش خود بیاورید که هر کس روزی خواهد مرد. پس بخندید و شاد باشید، من نیز شاد هستم.

(.....)*

مادر بزرگ، عمه، خاله و عموها و دایی‌ها و تمام اقوام و دوستان از همگی‌تان
خداحافظی می‌کنم.

پدر و مادر و خواهران عزیز خداحافظ، همگی‌تان را از دور می‌بوسم، این
آخرین یادگار من برای همگی شما است.

این را بدانید با گریه و زاری من دوباره زنده نخواهم شد، پس به راحتی قبول
کنید. دوباره همگی شما را، همه و همه شما را می‌بوسم. خداحافظ.

* این قسمت از وصیت نامه توسط دژخیمان قلم خورده است.

.....

زهرای بیژن یار – مجاهدین در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



«... ولی باید واقع بین بود به صحیفه سجادیه و نهج البلاغه پناه می برم. چه مناجات عمیقی. چگونه به هستی، انسانها و خودشان می نگرند. این را فهمیدم که ظالمان تاریخ از زمان آدم و حوا تا به امروز حتی اگر اعضای بدن مسلمانی را قطعه قطعه کنند، حیات را تا زمانی که در ایمان به خدا ثابت باشند از آنها نمی گیرند. بلکه زندگی را زمانی از ما خواهند گرفت که ما دین و قلب خودمان را به آنها بفروشیم و این رمز مقاومت و ایثار همه مسلمانان در گوشه و کنار این جهان می باشد.

برایم از خداوند بخواه که به من یقین و باوری دهد که هیچ خواست خودم را به خواست او برنگزینم».

نقطه چین ها از متن اصلی است.

.....

زهرآ - سازمان مجاهدین در دهه ۶۰ اعدام شد.



او جلو آمد و تکانم داد و گفت حق نداری گریه بکنی و اشکم را پاک کرد و گفت یادت باشد باید همیشه بخندی و نگذازی بچه‌ها ساکت باشند. این را فراموش نکن! دشمن نباید گریه ما را ببیند. و رفت.

منبع: هنگامه حاج حسن: چشم در چشم هیولا

.....

سیف‌الله غیاث‌وند - حزب توده
در شهریور ۱۳۶۷ اعدام شد.



در بیدادگاه رژیم:

هیچگاه باور نمی‌کردم روزی این افتخار نصیبم گردد و در جایی قرار گیرم که
روزی قهرمان بزرگ کشورمان خسرو روزبه قرار گرفته بود.

.....

سیمین صابری - بهائی
۲۸ خرداد ۱۳۶۲ در زندان عادل‌آباد اعدام شد.



وقتی مادرش برای آخرین بار برای ملاقات او به زندان رفته بود، سیمین به او گفت: "مادر، به رضای الهی راضی باش." و سه بار سؤال کرد: "راضی هستی؟" مادرش سرش را به نشانه رضایت تکان داد.

سیمین در روز ۲۸ خرداد ۱۳۶۲ در زندان عادل‌آباد شیراز، همراه با ۹ زن بهائی دیگر به دار آویخته شد. او در هنگام شهادت ۲۴ سال داشت.

منبع: مجله عنالیب

.....

سوسن امیری – اتحادیه کمونیستها
در شهریورماه ۱۳۶۳ اعدام شد.



آنها به من گفتند کمی کوتاه بیا اعدامت نمی‌کنیم ولی من حاضر نیستم کوچکترین
سازشی با آنان بکنم.

.....

سیمین (فاطمه مدرسی تهرانی) – حزب توده
۸ فروردین ۱۳۶۸ اعدام شد.



می ترسم که شما را بکشند و من زنده بمانم.
پس از آخرین ملاقات با پدرش:
این جنایتکاران رحمان را کشتند. قهرمان ما را تکه تکه کردند! اما او دهان باز
نکرد.....

نمونه کار دستی (فاطمه مدرسی تهرانی) در زندان اوین



.....
سعید آذرنگ – حزب توده

۲۹ تیرماه ۱۳۶۷ تیرباران شد.



در آخرین مکالمه تلفنی از جمله گفت:

برای من گریه نکنید و سیاه نپوشید زیرا با گردن افراشته ایستاده‌ام. به مادرم بگو دوستش دارم. به پدر پیرم بگو دوستش دارم و به وجود افتخار می‌کنم.

من همه را دوست دارم و خوشحالم که کار انجام نداده‌ام که شما را سرافکنده کنم. به خواهران و برادرانم بگوئید که دوستشان دارم.

گردنهایتان را افراشته نگهدارید. به آرشم، به پسر گلم بگوئید دوستش دارم و می‌خواهم فرزند سعید باشد.

به گیتی بگو مانند همیشه دوستش دارم و تا آخرین لحظه حیات در قلبم هستی...

.....

سیمین هژبر – سازمان مجاهدین
در سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



اعظم حاج حیدری در "بهای انسان بودن":

چند دقیقه ساکت باش! در جوابم زد زیر خنده و گفت یا من آنها را از رو می‌برم
یا آنها مرا! اما کور خوانده‌اند، من آنها را از رو می‌برم! چه صدتا کابل بخورم،
چه هزارتا، باز هم می‌خوانم.

.....

شیرین علم هولی
۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ در زندان اوین اعدام شد.



آخرین نامه:

"دوران زندانیم وارد سه سالگی خود شده است، یعنی سه سال زندگی زجرآور پشت میله‌های زندان اوین، که دو سال از آن دوران زندان را بلامتکلیف بدون وکیل و بدون وجود داشتن حکمی مبنی بر قرار بازداشت گذراندم. در مدت بلامتکلیفیم روزهای تلخی را در دست سپاه به سر بردم و بعد از آن هم دوران بازجویهای بند ۲۰۹ شروع شد. بعد از دوران ۲۰۹ بقیه مدت را در بند عمومی گذراندم. به درخواستهای مکرر من برای تعیین تکلیفم پاسخ نمی‌دهند. در نهایت حکم ناعادلانه اعدام را برایم صادر کردند.

من بابت چه چیزی حبس کشیده‌ام، یا باید اعدام شوم؟ آیا جواب به خاطر گرد بودنم است؟ پس می‌گویم: من گرد به دنیا آمده‌ام و به دلیل گرد بودنم زحمت محرومیت کشیده‌ام.

زبانم کردی است، که از طریق زبانم با خانواده و دوستان و آشنایانم رابطه برقرار کرده‌ام و با آن بزرگ شده‌ام و زبانم پل پیوندان است. اما اجازه ندارم با زبانم صحبت کنم و آن را بخوانم و تحصیل بکنم و در نهایت هم اجازه نمی‌دهند با زبان خودم بنویسم.

به من می‌گویند بیا و کرد بودن را انکار کن، پس می‌گویم: اگر چنین کنم خودم را انکار کرده‌ام.

جناب قاضی محترم، آقای بازجو! در آن زمان که من را بازجویی می‌کردید حتی نمی‌توانستم به زبان شما صحبت کنم و من در طی دو سال اخیر در زندان زنان زبان فارسی را از دوستانم آموختم، اما شما با زبان خود بازجوییم کردید و

محکمه‌ام کردید و حکم را برایم صادر کردید. این در حالی بوده که من درست نمی‌فهمیدم در اطرافم چه می‌گذرد و من نمی‌توانستم از خود دفاع کنم.

شکنجه‌هایی که بر علیه من به کار گرفته‌اید، کابوس شبهایم شده، درد و رنجهای روزانه‌ام در اثر شکنجه‌هایی که شده بودم با من روزی را سپری می‌کنند. ضربه‌هایی که در دوران شکنجه به سرم وارد شده، باعث آسیب‌دیدگی در سرم شده است. بعضی از روزها دردهای شدید هجوم می‌آورند.

سردردهایم آنقدر شدید می‌شود، که دیگر نمی‌دانم در اطرافم چه می‌گذرد، ساعاتها از خود بی‌خود می‌شوم و در نهایت از شدت درد، بینی‌ام شروع به خونریزی می‌کند و بعد کم کم به حالت طبیعی برمی‌گردم و هوشیار می‌شوم.

هدیه دیگر آنها برای من ضعف بینایی چشمانم است که دائم تشدید می‌شود و هنوز هم به درخواستم برای عینک پاسخ داده نشده. وقتی وارد زندان شدم موهایم یک دست سیاه بود، حال که سومین سال را می‌گذرانم، هر روز شاهد سفید شدن بخشی از آنها هستم.

می‌دانم که شما نه تنها این کار را با من و خانواده‌ام نکرده‌اید، بلکه این شکنجه‌ها را بر علیه تمام فرزندان کرد و از جمله با کسانی مانند زینب (جلالیان) و روناک (صفارزاده) و به کار برده‌اید. چشم مادران کرد هر روز در انتظار دیدن فرزندانشان اشکباران است، دائم نگرانند از اینکه چه اتفاقی در پیش است، با هر زنگ تلفنی وحشت شنیدن خبر اعدام فرزندانشان را دارند.

امروز ۱۲ اردیبهشت ۸۹ است (۲۰۱۰/۵/۲) و دوباره بعد از مدتها مرا برای بازجویی به بند ۲۰۹ زندان اوین بردند و دوباره اتهامات بی‌اساسشان را تکرار کردند. از من خواستند، که با آنها همکاری کنم تا حکم اعدام شکسته شود. من نمی‌دانم این همکاری چه معنی دارد، وقتی من چیزی بیشتر از آنچه که گفته‌ام برای گفتن ندارم. در نتیجه آنها از من خواستند تا آنچه را که می‌گویند تکرار کنم و من چنین نکردم.

بازجو گفت: ما پارسال می‌خواستیم آزادت کنیم، اما چون خانواده‌ات با ما همکاری نکردند به اینجا کشید. خود بازجو اعتراف کرد که من فقط گروگانی

هستم در دست آنها و تا به هدفهای خود نرسند مرا نگاه خواهند داشت، یا در نتیجه اعدام خواهم شد، اما آزادی هرگز.

شیرین علم هولی - ۸۹/۲/۱۳

(لازم به ذکر است که خانم علم هولی در پایان نامه‌اش بعد از امضا و درج تاریخ، با کردی لاتین نوشته اند "سه ر که فتن serkefitn"، که به معنای پیروزیست)

نامه ای دیگر:

"من در اردیبهشت ۱۳۶۷ در تهران توسط ماموران تعدادی از ماموران نظامی و لباس شخصی دستگیر شدم و مستقیماً به مقر سپاه منتقل شدم. به محض ورود و پیش از هر گونه سوال و جوابی، شروع به کتک زدن من کردند.

من در مجموع ۲۵ روز در سپاه ماندم. ۲۲ روز آن را در اعتصاب غذا به سر بردم و تمام آن مدت متحمل انواع شکنجه‌های جسمی و روحی شدم. بازجوها مرد بودند و من با دستبند به تخت بسته شده بودم. آنها با باتوم برقی، کابل، مشت و لگد به سر و صورت و اعضای بدنم و کف پاهایم می‌کوبیدند.

من حتا در آن زمان به راحتی نمی‌توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم. زمانی که سوال‌های شان بی‌جواب می‌ماند، باز مرا به باد کتک می‌گرفتند تا از هوش می‌رفتم. صدای اذان که می‌آمد برای نماز می‌رفتند و به من تا زمان بازگشت‌شان فرصت می‌دادند تا به قول خودشان فکرهایم را بکنم و زمانی که باز می‌گشتند، دوباره کتک، بی‌هوشی، آب یخ و ...

زمانی که دیدند من برای ادامه اعتصاب غذا مصرم، به واسطه سرم و شلنگ‌هایی که از بینی به درون معده‌ام می‌فرستادند، به زور قصد شکستن اعتصابم را داشتند.

من مقاومت می‌کردم و شلنگ‌ها را بیرون می‌کشیدم که منجر به خونریزی و درد زیادی می‌شد و اثر آن حالا بعد از دو سال همچنان باقی مانده و آزارم می‌دهد.

یک روز در هنگام بازجویی، چنان لگد محکمی به شکم زدند که بلافاصله دچار خونریزی شدیدی شدم. یک روز یکی از بازجویان به سراغم آمد، تنها بازجویی بود که او را دیدم. در سایر مواقع چشم‌بند داشتم. او سوال‌های بی‌ربطی از من پرسید. وقتی جوابی نشنید، سیلی‌ای به صورتم زد و اسلحه‌ای از روی کمر خود باز کرد و بر سرم گذاشت و گفت: "به سوال‌هایی که از تو می‌کنم جواب بده. من که می‌دانم تو عضو پژاک هستی، تروریستی، ببین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی‌کند ما خوشحالیم که یک عضو پژاک در دستانمان اسیر است."

در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم‌هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک‌ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: "چرا باید به بیمارستان معالجه شود، مگر در اینجا معالجه نمی‌شود؟" دکتر گفت: "برای معالجه نمی‌گوییم، من در بیمارستان برایتان کاری می‌کنم که دختره مثل بلبل شروع به حرف زدن بکند." فردای آن روز مرا با چشم بند و دستبند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی‌خود شده بودم و به هر آنچه را که می‌پرسیدند، پاسخ می‌دادم و جواب‌هایی که آنها می‌خواستند را همانگونه که می‌خواستند به آنها می‌دادم و آنها هم از این جریان فیلم می‌گرفتند.

وقتی به خودم آمدم از آنها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دوباره مرا به سلول منتقل کردند.

ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می‌خواستند من بیشتر رنج بکشم. با پای زخمی سرپا نگه می‌داشتند تا پاهایم کاملاً ورم می‌کرد و بعد برایم یخ می‌آوردند. شب‌ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می‌آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می‌شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج‌های زیادی بکشم. یا ساعت‌ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می‌چکید و شب مرا به سلول باز می‌گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می‌شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش‌هایم فشار داد که ناخن‌هایم سیاه شد و افتاد یا اینکه تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می‌داشت و بدون هیچ سوالی، فقط بازجویان می‌نشستند و جدول حل می‌کردند. خلاصه آنکه هر آنچه که از دستشان برمی‌آمد را انجام دادند.

بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند. ولی به دلیل وضعیت جسمی‌ام و اینکه حتی نمی‌توانستم راه بروم، بند ۲۰۹ حاضر به پذیرش من نشد و یک روز تمام با همان وضعیت، مرا دم در ۲۰۹ نگاه داشتند تا سرانجام مرا به بهداری منتقل کردند.

دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی‌کردم. نمی‌دانم چند روز در بهداری عمومی اوین ماندم تا زخم‌هایم کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹ منتقل شدم و بازجویی‌ها در آنجا آغاز شد.

بازجوهای ۲۰۹ نیز تکنیک‌ها و روش‌های خاص خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می‌رفتند. ابتدا بازجویی خشن می‌آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می‌داد و می‌گفت که هیچ قانونی برایش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می‌کنند و ... بعد بازجویی مهربان وارد می‌شد و از او خواهش می‌کرد که دست از این کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می‌کرد و بعد سوالات را تکرار می‌کرد و دوباره این دور باطل شروع می‌شد.

در مدتی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتم، وقتی که حال خوب نبود یا بینی‌ام خونریزی می‌کرد، فقط در داخل سلول مسکنی به من تزریق می‌کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی‌کردند یا به بهداری منتقل نمی‌کردند...

شیرین علم هولی، بند نسوان اوین، ۲۸/۱۰/۱۳۸۸"

نامه دوم به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ نوشته شده است یعنی پنج روز قبل از اعدام.

.....

شاهرخ جهانگیری - حزب توده
۷ اسفند ۱۳۶۲ تیرباران شد.



وصیت‌نامه:

پروین عزیزم. درود بی‌پایان بر تو باد. می‌دانی که چقدر دوستت دارم. اولین تقاضایی که از تو دارم اینست که مدتی بعد از مرگم ازدواج کنی، مرا ببخش که نتوانستم آنقدر که دلم می‌خواست به تو توجه کنم. می‌دانی که کار سختی داشتم و آن تلاش در راه رهایی زحمتکشان بوده است.

تا به آخر به این راه وفادار بودم و هستم. من اکنون با نه نفر دیگر شاد و خندان و آوازخوان به طرف شهادت. تو بدان که من خوشبخت هستم.

از نبودن من ناراحت نباش به کوری چشم دشمنان شاد و خوشحال باش بعد از مرگ من، به فرزندانم بگو راه مرا پیش گیرند، راه آزادی انسانها را.

روزبه عزیزم خیلی دوستت دارم تو و کیوان را به اندازه نصف مامان دارم. حال خودت حدس بزن که چقدر به تو علاقمند هستم ... عزیزم با تمام وجود برای مردم کار کن زیرا از این راهست که انسان ارزش پیدا می‌کند...

کیوان عزیزم، پسر بازیگوش خوشگلم فرصت نشد زیاد با هم باشیم. مرا ببخش. من در راه آرمانی والا کار می‌کردم و به شهادت می‌رسم. راه مرا پیش گیر و تو و برادرت باید لیاقت نامهائی را که رویتان گذاشتم داشته باشید.

شهره مدیرشانه‌چی – سازمان راه کارگر
۱۶ دی‌ماه ۱۳۶۰ تیرباران شد.



اضطراب ندارم تنها دلم می‌خواهد اعدامم به تاخیر بیفتد. حتی یک روز یک
ساعت چون بچه‌ها را دوست دارم و از بودن در کنارشان لذت می‌برم.

.....

طاهره سیداحمدی - سازمان راه کارگر ۶ اردیبهشت ۱۳۶۲ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

خانواده عزیز و دوست‌داشتنی‌ام، با سلام گرم و با نثار عشق و علاقه فراوان.

پدر عزیز و مادر گرامی‌ام، از صمیم قلب و با تمام وجودم دوستان دارم و همیشه و در هر لحظه به فکر شما بودم و همیشه در نظرم بود که با تحمل چه رنج‌ها و مشقاتی ما را بزرگ کردید.

پدر عزیزم هیچوقت دست همیشه‌سوخته و تاول‌زده‌ات و مادر عزیزم هیچوقت رنگ پریده و چهره خسته‌ات را فراموش نمی‌کنم. عزیزان من، من و نوری زندگی شیرین و پر ثمری را با هم شروع کرده بودیم. اما افسوس که سرنوشت فرصت بیشتر با هم بودن را به ما نداد..... با صبر و شکیبائی به مسئله برخورد کنید.

البته می‌دانم برای شما مشکل است و خیلی اذیت می‌شوید. اما درست است که زندگی خیلی شیرین و دوست‌داشتنی است، اما موقعیت‌هایی پیش می‌آید که دیگر.....

به تمام خواهران و برادر عزیزم سلام مرا برسانید و به آنها بگوئید که خیلی دوستشان دارم و بگوئید که در تمام لحظات زندگی ...

به خانواده گرامی و دوست‌داشتنی نوری هم سلام مرا برسانید و به آنها بگوئید خیلی زیاد به همه‌شان علاقه دارم و از صمیم قلب برای تمام اعضای خانواده‌شان آرزوی سلامت، سعادت و خوشبختی دارم و همیشه به یاد ما باشند

و هیچوقت فراموش نکنند که من و نوری با عشق فراوانی که به هم داشتیم، همیشه به فکرشان بودیم.

انگشترم را تقدیم خانواده شوهرم می‌کنم و حلقه ازدواجم را تقدیم خانواده عزیزم می‌کنم و دوست دارم از آنها خوب نگهداری کنید. چون برای ما خیلی عزیز بودند.

به تمام اعضای خانواده و فامیل و دوستان و آشنایان سلام مرا برسانید و امیدوارم در این شرایط که برای شما کمی مشکل است، ... در این لحظه (بعد از ظهر سه‌شنبه ۶۲/۲/۶) که این وصیت‌نامه را برای شما می‌نویسم، نوری عزیز دو شب پیش از میان ما رفت، ولی یادش هیچ وقت فراموشم نشد و امیدوارم که شما هم هیچوقت ما را فراموش نکنید و همیشه ما را در کنار خود احساس کنید، همانطور که ما همیشه در کنارتان هستیم.

روی همگی شما را می‌بوسم و برای همه شما آرزوی سعادت و خوشبختی دارم.

با عشق و علاقه فراوان
طاهره و به یاد نوری عزیزم.

۶ - ۲ - ۶۲
امضاء

کلام‌ها و یادها!

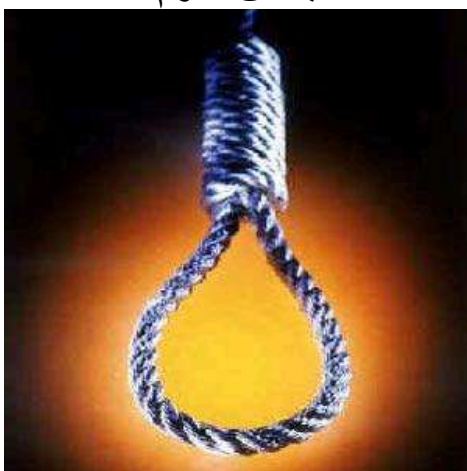
به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

بخش سوم



بعضی وقتها تحمل شکنجه روحی از شکنجه جسمی خیلی سخت‌تره. اونجا اتاق انتظار مرگه. می‌شینن منتظر این که بیان و تو رو برای اعدام ببرن. هر بار که کسی به سمت اتاق می‌آد، دلت هری می‌ریزه پائین. اولش، خیلی سخت نیست، اما پس از مدتی دچار دلهره و اضطراب وحشتناکی می‌شی. تنها راهش اینه که اصلا وارد این بازی نشی و فکر کنی در انفرادی هستی و نه اتاق انتظار مرگ. وگرنه از شدت هول و هراس از پا در می‌آئی و تسلیمشون می‌شی. من اینجور از اونجا جان سالم به در بردم. ولی هنوز سر در نیاوردم که چرا اعدام نشدم؟

http://leftlibrary.5u.com/books/zendan/pari_roshani.pdf

لوئیز باگرامیان

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم: بهروز سورن

بازبینی و تنظیم متن‌ها: سایت ریشه‌ها

عنایت‌الله سلطانزاده – سازمان راه کارگر
۱۹ بهمن ۱۳۶۰ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

نام: عنایت
نام خانوادگی: سلطانزاده
نام پدر: ابراهیم
تاریخ تولد: ۱۳۲۸

سلام به پدر، مادر، خواهران و برادران عزیز و تمام کسانی که دوستشان دارم. شاید مرگ من برای همگی غیرقابل‌تصور باشد، ولی سعی کنید برای خود بقبولانید که اوج زندگی مرگ است. پدر و مادر عزیز، من دوست داشتم زندگی شرافتمندانه داشته باشم و زندگی را به خاطر زیبایی‌هایش دوست داشتم. زندگی واقعاً زیباست، مرگ را هم به خاطر زیبایی‌اش پذیرفتم. خواهران عزیز پاک و با شرافت زندگی کنید.

مادران عزیز این را می‌دانم که مرگ من در روحیه شما خیلی تأثیر خواهد گذاشت، ولی با بزرگ کردن برادران و خواهرانم، روحیه خود را زنده نگه دارید. من نیز شادان و خندان به سراغ مرگ می‌روم، اگر خواستید سر قبر من بیایید، شادان و خندان بیایید. من چیزی در این دنیا ندارم که برای شما بگذارم، جز خاطره‌هایی که با هم داشتیم، همه را، تکتکتان را از دور می‌بوسم.

شهین، آیدین را بزرگ کن و آخرین عکسی که دارم به عنوان هدیه برایش بگذار. شاید یک مقدار احساساتی شده باشم، ولی چه می‌شود کرد.

ناهدید عزیز، یاشار را بزرگ کن و بدان که یاشار را باید بزرگ کنی.

پدر و مادران و تمام اقوام، تک تک شما را برای آخرین بار می بوسم، یاران عزیز تک تک شما را نیز برای آخرین بار می بوسم و سالگرد انقلاب را برای شما تبریک گفته و روزهای خوشی را برای شما آرزو دارم. باشد که مرگ من در روحیه شما تأثیر منفی نگذارد. به امید روزهای پر ثمر و برای اختران قشنگم.

زندگی را باور کنید.
و مرگ را باور کنید.
و به یک دیگر عشق بورزید عشق
عشق
عشق
باشد که عشق جاوید ماند و جاوید خواهد ماند.

عنایت سلطانزاده

ساعت ۴ بعد از ظهر
۱۹ - ۱۱ - ۱۳۶۰

.....

غلام جلیل کهنه‌شهری
۲۳ خرداد ۱۳۶۱ در زندان تبریز تیرباران شد.



"سال نو آغاز شده و بار دیگر طبیعت دشت و صحرا را زندگی نوین بخشیده است. هر بامداد نسیم بهاری گل‌های وحشی دامن کوهستان را نوازش می‌دهد و صحرا را از خواب شب بیدار می‌کند.

امیدوارم شما نیز زندگی شاد و خندانی داشته باشید. هرچند من دیگر در میان شما نخواهم بود، اما مطمئن هستم که در عطر گل‌های وحشی کوهستان، در نسیم شامگاهان که برگ‌های بنفشه را چون گیسوان دخترکان نوازش می‌دهد، در لحظه‌های سختی و تلاش و همچنین در لحظات شادمانی زنده خواهم شد و در قلب و دل يك يك شماها زنده خواهم بود. من زندگی را خیلی دوست داشتم.

لیکن ادامه آن بهای گرانی می‌طلبد که من قادر به پرداخت آن نبودم. با شرافت و سختی زندگی کردم، در دبستان و دبیرستان و دانشگاه از شاگردان ممتاز بودم و زندگی کردن انسانی و شرافتمندانه را دوست داشتم."

او از خانواده‌اش می‌خواهد که همسرش را عزیز بدارند و از مادرش می‌خواهد که در مرگ او زاری نکند. و وصیت‌نامه‌اش را با شعری از حافظ به پایان می‌برد:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

.....

فرزاد جهاد - حزب توده
۷ اسفند ۱۳۶۲ تیرباران شد.



آخرین دفاعیه:

ما سربازان گمنام این انقلاب بودیم، که به امید نجات مردم از فقر و استبداد در انقلاب شرکت کردیم و امروز به همین جرم محاکمه می‌شویم.

وقتی به یاد ناراحتی شما می‌افتم، شرمندهام که باعث آن می‌شوم، ولی اگر می‌خواهید راحت باشم خم به ابرو نیاورید و لباس سیاه نپوشید

.....

فیروز فخر یاسری- سازمان راه کارگر
۱۹ اسفند ۱۳۶۰ اعدام شد.



آخرین شنیده‌ها:

"چقدر این کمونیست‌هایی را که از مبارزه برای رهائی انسان‌ها دست
برنمی‌دارند، دوست می‌دارم!"

.....

غلامحسین فیض آبادی – مجاهدین در سال ۱۳۶۷ در کرج اعدام شد.



حسین مدتها در انفرادی بود. او را برای اعدام به سلول ما آوردند. ریشش درآمده و حسابی بلند شده بود. فکر می‌کرد می‌خواهند او را به بند عمومی برگردانند. به او گفتیم فردا می‌خواهند اعدامت کنند. خندید و گفت: «یک فکری باید برای ریشم بکنم. اگر اعدام شوم با این ریش توی آن دنیا چه جوابی بدهم؟». بچه‌ها سربه سرش می‌گذاشتند: «تا بخوای ثابت کنی آخوند نبوده‌ای می‌برندت قعر جهنم».

حسین با اصرار از ما می‌خواست با ناخن‌گیر ریشش را بزنیم. این کار را کردیم. نگذاشت سبیلش را بزنیم. گفت می‌خواهد مثل موسی سبیل داشته باشد.

صبح ناصریان وقتی قیافه حسین را دید از شدت تعجب و عصبانیت فریاد کشید و او را برد.

.....

فریبرز لسانی – اتحادیه کمونیستها ۵ بهمن ۱۳۶۱ اعدام شد.



آخرین دیدار با فریبرز از زبان یکی از اعضای خانواده فریبرز، بالاخره خاطره تلخ زندگی من آغاز شد. البته بعد از دستگیری او همیشه تمامی خانواده در نگرانی و دلوایسی شدید به سر می‌بردیم. در مدت یکسال و نیم که فریبرز در زندان بود شب و روز نداشتیم.

تا اینکه امروز تلخ از طرف کمیته اوین به پدر فریبرز تلفن کردند که برای دیدار فرزندان به زندان اوین مراجعه کنید. پدر و مادر فریبرز قبل از دستگیری فریبرز آدمهای سالمی بودند و بعد از دستگیری فرزند دلبندشان توان و سلامتی خود را از دست دادند.

آروز من مجبور شدم با آنها باشم. در حقیقت عصای دست آنها باشم. من فکر می‌کردم فقط به پدر و مادر فریبرز اجازه ملاقات دادند ولی وقتی پشت در زندان اوین رفتیم تعداد زیادی از خانواده‌ها که مربوط به گروه فریبرز بود حضور داشتند. بعد از مدتی که پشت در زندان اقامت داشتیم در زندان را باز کردند.

از آمدن من جلوگیری کردند که من با اصرار زیاد به آنها فهماندم که پدر و مادر فریبرز قادر نیستند روی پای خود بایستند و من باید با آنها باشم. من که با روپوش و روسری رفته بودم یکی از زنان پاسدار چادر مشکی به من داد و مرا مجبور کرد که چادر به سرم بگذارم تا بتوانم با پدر و مادر فریبرز باشم. برای بازرسی بدنی، ما را به اتاقی بردند. زن پاسدار شروع به بازرسی بدنی‌ام کرد که واقعا شرم‌آور بود.

من بعد از چندین سال هنوز چندشم می‌شود. وقتی پاسدار داشت از پدر فریبرز تفتیش بدنی می‌کرد خطاب به او گفت پسرت در جریان آمل دست داشت. پدر فریبرز در جواب گفت او که در زندان شماسست چگونه می‌تواند در جریان آمل دست داشته باشد؟ خلاصه ما را سوار اتوبوس کردند، البته با چشمان بسته. اتوبوس مثل چرخ و فلک چند دور گشت و بالاخره جلوی پله‌های ساختمانی ما را پیاده کردند.

چندین پاسدار با بی‌احترامی زیاد ما را وارد سالن بزرگی کردند که روبروی در ورودی، سن سالن قرار داشت. روی سن ۲۲ تن از جوانان رشید و ازجان‌گذشته نشسته بودند. روبروی آنان لاجوردی و گیلانی به عنوان قاضی و دادستان نشسته بودند و از محکومین بازخواست می‌کردند.

جلوی سن روی زمین به اندازه صد نفر زندانی که من نمی‌دانم آنها زندانی سیاسی بودند یا معمولی نشسته بودند. ته سالن صندلی گذاشته بودند که خانواده‌های آن ۲۲ نفر بودند. فریبرز وقتی چشمش به من افتاد با اشاره دست به من فهماند که چادر از سرم بردارم که یکی از پاسداران فریاد زد اشاره نکن. بالاخره چند نفر آمدند و از خود دفاع کردند. تا ختم جلسه را اعلام کردند.

من از خانمی که کنار دست من نشسته بود سؤال کردم پس چرا فریبرز نیامد از خودش دفاع کند. آن خانم که مادر یکی از محکومین بود جواب داد فریبرز از خودش دفاع کرد، من از صبح اینجا بودم. در صورتیکه به ما گفته بودند بعد از ساعت دوازده و نیم بیائید. در نتیجه ساعتی که فریبرز از خودش دفاع می‌کرد ما نبودیم. فقط شب در خبر او را دیدیم ولی صدایش را پخش نکرده بودند.

بعد لاجوردی و گیلانی از پدر و مادرها خواستند که برای دیدار فرزندان‌شان روی سن بیایند. من به خوبی متوجه شدم که فریبرز نمی‌تواند تمام کف پایش را روی زمین بگذارد. روی انگشتانش راه می‌رفت. اول به طرف پدرش رفت و دستش را دور گردن او حلقه زد و او را بوسید، بعد به طرف مادرش رفت.

به مادرش که در حال گریه بود گفت نگران نباش انسان روزی به دنیا می‌آید و روزی هم باید برود. مادرش در جواب گفت حالا وقت رفتن تو نیست. بعد به

طرف من آمد و مرا بغل کرد و به من گفت کارمان تمام است و ما را بزودی اعدام خواهند کرد. از دیگر نزدیکان پرس و جو کرد.

یک بار دیگر به طرف پدرش رفت دوباره او را بوسید. پاسداران با فریاد وحشیانه خود به ما خبر دادند که سن را ترک کنیم. وقتی من به پائین سن آمدم خواستم برای بار دوم بطرف فریبرز بروم و برای آخرین بار او را ببوسم ولی یکی از پاسداران با قنداق تفنگ به پشت من کوبید و اجازه نداد به طرف عزیزم بروم. خلاصه آنروز شوم به پایان رسید.

در روز ۵ بهمن عزیزان ما را در آمل در ۹ شب تیرباران کردند. و در قلب جنگلهای آمل در داخل امامزادهای دفن کردند. بلافاصله ما به آمل رفتیم و پرسان پرسان از مردم کوچه و بازار آمل آدرس محل دفن را پرسیدیم. تعداد زیادی پاسدار که از جنازههای آنها هم می ترسیدند آنجا بودند.

بارها خانوادهها سنگ قبر برای فرزندان شان درست کردند. آنها که از مرگ آنان هم واهمه داشتند سنگها را می شکستند. هر نوبت برای زیارت آنها می رفتیم، بلافاصله چند پاسدار با اسلحه بالای سر ما هویدا می شدند.

.....

فرزاد کمانگر – آموزگار ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ در زندان گوهردشت اعدام شد.



متن نامه به غلامحسین محسنی اژه‌ای، دادستان کل کشور:

آقای اژه‌ای، بگذار قلبم بتپد. ماههاست که در زندانم، زندانی که قرار بود اراده‌ام را، عشقم را و انسان بودنم را درهم بشکند. زندانی که باید آرام و راحتم می‌کرد چون "بره‌ای سر به راه"، ماههاست بندی زندانی هستم با دیوارهایی به بلندی تاریخ. دیوارهایی که قرار بود فاصله‌ای باشد بین من و مردم که دوستشان دارم، بین من و کودکان سرزمین فاصله‌ای باشد تا ابدیت، اما من هر روز از دریچه سلولم به دور دستها می‌رفتم و خود را در میان آنها و مثل آنها احساس می‌کردم و آنها نیز دردهای خود را در من زندانی می‌دیدند و زندان بین ما پیوندی عمی تر از گذشته ایجاد نمود.

قرار بود تاریکی زندان معنای آفتاب و نور را از من بگیرد، اما در زندان من روئیدن بنفشه را در تاریکی و سکوت به نظاره نشستم. قرار بود زندان مفهوم زمان و ارزش آن را در ذهنم به فراموشی بسپرد، اما من با لحظه‌ها در بیرون از زندان زندگی کرده‌ام و خود را دوباره به دنیا آورده‌ام برای انتخاب راهی نو. و من نیز مانند زندانیان پیش از خود تحقیرها، توهینها و آزارها را ذره ذره، با همه وجود به جان خریدم تا شاید آخرین نفر باشم از نسل رنج‌کشیدگانی که تاریکی زندان را به شوق دیدار سحر در دلشان زنده نگه داشته بودند.

اما روزی محاربم خواندند، می‌پنداشتند به جنگ خدایشان رفته‌ام و طناب عدالتشان را بافتند تا سحرگاهی به زندگیم خاتمه دهند و از آن روز ناخواسته در انتظار اجرای حکم می‌باشم. اما امروز که قرار است زندگی را از من بگیرند با عشق به همنوعانم تصمیم گرفته‌ام اعضای بدنم را به بیمارانی که مرگ من می‌تواند به آنها زندگی ببخشد هدیه کنم و قلبم را با همه عشق و مهری که در آن

است به کودکی هدیه نمایم. فرقی نمی‌کند که کجا باشد بر ساحل کارون یا دامنه سبلان یا در حاشیه کویر شرق و یا کودکی که طلوع خورشید را از زاگرس به نظاره می‌نشیند. فقط قلب یاغی و بیقرارم در سینه کودکی بتپد که یاغی‌تر از من آرزوهای کودکش را شب‌ها با ماه و ستاره در میان بگذارد و آنها را چون شاهدهی بگیرد تا در بزرگسالی به رویاهای کودکی‌اش خیانت نکند، قلبم در سینه کسی بتپد که بیقرار کودکانی باشد که شب سر گرسنه بر بالین نهاده‌اند و یاد حامد دانش‌آموز شانزده ساله شهر من را در قلبم زنده نگهدارد که نوشت: "کوچکترین آرزویم هم در این زندگی برآورده نمی‌شود" و خود را حلق‌آویز کرد.

بگذارید قلبم در سینه کسی بتپد مهم نیست با چه زبانی صحبت کند یا رنگ پوستش چه باشد فقط کودک کارگری باشد تا زبری دستان پینه‌بسته پدرش، شراره طغیانی دوباره در برابر نابرابریها را در قلبم زنده نگهدارد.

قلبم در سینه کودکی بتپد تا فردایی نه چندان دور معلم روستایی کوچک شود و هر روز صبح بچه‌ها با لبخندی زیبا به پیشوازش بیایند و او را شریک همه شادی‌ها و بازیهای خود بنمایند شاید آن زمان کودکان طعم فقر و گرسنگی را ندانند و در دنیای آنها واژه‌های زندان، شکنجه، ستم و نابرابری معنا نداشته باشد. بگذارید قلبم در گوشه‌ای از این جهان پهناور تان بتپد، فقط مواظبش باشید قلب انسانیست که ناگفته‌های بسیاری از مردم و سرزمینش را به همراه دارد از مردمی که تاریخشان سراسر رنج و اندوه و درد بوده است.

بگذارید قلبم در سینه کودکی بتپد تا صبحگاهی از گلویی با زبان مادریم فریاد برآرم:

"من ده مه وی بیمه باییه‌خوشه ویستی مروف به رم بو گشت سوچی ئه م دنیاویه".

معنی شعر: می‌خواهم نسیمی شوم و پیام عشق به انسانها را به همه جای این زمین پهناور ببرم.

فرزاد کمانگر بند بیماران عفونی- زندان گوهردشت.

مورخ ۸/۱۰/۸۷

تاریخ نگارش: ۸۷/۱۰/۲ بند امنیتی ۲۰۹ اوین

.....

عکسی که در زیر می‌آید، تصویر تیم فوتبالی را نشان می‌دهد که فرزاد کمانگر به همراه چندین زندانی سیاسی دیگر در زندان اوین تشکیل داده بود.

فرزاد کمانگر، نشسته از سمت راست، دکتر حسام فیروزی که در آن زمان در زندان به سر می‌برد و آرش اعلایی در کنار فرزاد کمانگر هستند. همچنین این تصویر آخرین عکس علی حیدریان، همپرونده‌ی فرزاد کمانگر است که او نیز در همان تاریخ ۱۹ اردیبهشت ماه سال گذشته به همراه فرزاد کمانگر اعدام شد.

فرزاد کمانگر در زندان اوین، به همراه چند زندانی سیاسی دیگر، نشریه‌ی به نام «آوای اوین» را منتشر می‌کرد که این عکس در آن نشریه منتشر شده بود.



.....

فرزاد دادگر – حزب توده
در شهریور ۱۳۶۷ در زندان اوین اعدام شد.



بخشی از دو نامه واپسین او از زندان که باقی مانده است:

این خود ما هستیم که زندگی را می‌سازیم و ما آن را زیبا می‌سازیم و به آن
گرمی و شور می‌بخشیم، خواه با گرما و شور دل‌ها و جانهای شیفته‌مان و خواه
گاه نیاز چون کنده‌ای هیزم در آتش‌دان!

امیدوارم من هم طوری باشم که بتوانید همیشه با سربلندی از من یاد کنید.

.....

فریده در دهه ۶۰ اعدام شد.



پرواز عزیزم دلم می‌خواست که حرف می‌زدیم ولی از هم جدا هستیم. فکر نمی‌کنم که از وضعیتم خبر داشته باشی. خیلی تنها هستم برای همین دوست دارم برایت بنویسم. این نامه را تا زمانی که برای اعدام صدایم کنند نگاه خواهم داشت و آنگاه به کسی می‌دهم که به تو برساند. هرچند از اینکه اعدام نکنند وحشت دارم.

وقتی دستگیر شدم مرا خیلی زدند و من برای ۲۴ ساعت اطلاعات ندادم. بعد از آن، شکنجه غیرقابل تحمل بود، دلم می‌خواست می‌مردم ولی ممکن نبود. اگر برای نیم ساعت هم تنه‌ایم می‌گذاشتند خودم را می‌کشتم. اگر وسیله خودکشی در دسترس پیدا نمی‌کردم می‌توانستم رگ دستم را آنقدر بجوم که تمام خون بدنم جاری شود.

ولی تنه‌ایم نگذاشتند و مدام به تمام بدنم شلاق زدند. صدای شلاق که با فریاد آنها که محمد و فاطمه را صدا می‌کردند مخلوط می‌شد دیوانه‌ام می‌کرد. بعد از ۲۴ ساعت مقاومت فکر کردم که همه دوستانم حالا می‌دانند که دستگیر شده‌ام. پس من می‌توانم آدرسی را که می‌خواهند بدهم و راحت شوم. برای مدتی زیر شکنجه با خودم می‌جنگیدم که بگویم یا نگویم. فکر می‌کردم که اگر دوستم را در خانه پیدا کنند آنوقت چه خواهم کرد؟

دوستانم در مورد چه فکری خواهند کرد؟

ولی نتوانستم دیگر شکنجه را تحمل کنم و آدرس را دادم. من به خودم خیانت کردم، چون نمی‌خواستم چنین کاری کنم. وقتی آدرس را دادم مرا از اتاق شکنجه به اتاق بازجویی بردند. هنوز در آن اتاق بودم که دوستم را برای بازجویی به

همان اتاق آوردند و من نتوانستم اشکم را نگه دارم. احساس غمگینی و بدبختی می‌کردم با صدای بلند می‌گریستم، دلم می‌خواست می‌مردم. فهمیدم که اشتباه کرده‌ام و نمی‌بایست آدرس را می‌دادم.

دوستم جایی نداشت که برود و در خانه مانده بود، به امید اینکه من آدرسش را نمی‌دهم. حالا من مرده‌ام، درونم مرده است، کاش اعدام می‌کردند. هرگز قادر نخواهم بود که با آرامش زندگی کنم. یک روز توی راهروی کمیته مشترک تو را دیدم و حالم بد شد. فکر کردم یک نفر هم به تو خیانت کرده است، همانطور که من به دوستم خیانت کردم. تو شکنجه شده بودی و آرزو می‌کردم که اطلاعاتت را نداده باشی. می‌دانم که حکمت اعدام است، امیدوارم که تغییرش بدهند.

وقتی که به این بند آمدم مرا به دادگاه بردند. در دادگاه گفتم که کمونیست هستم و در مورد تمام فعالیت‌هایم که نمی‌دانستند گفتم. چون می‌خواستم که اعدام کنند، نمی‌توانم با این سرافکنده‌ی زندگی کنم. ملا گفتم که اگر از مارکسیسم دفاع نکنم اعدام خواهند کرد و من گفتم که حتما دفاع می‌کنم. وقتی به این بند آمدم به هم اتاقی‌هایم گفتم که به دوستم خیانت کردم. اینکه موجب دستگیری انسان دیگری شده‌ام.

بعد از آن هیچکس با من حرف نزد، کسی به من اعتماد ندارد.

آنها فکر می‌کنند که من جاسوس هستم. وقتی دارند حرف می‌زنند اگر من نزدیک شوم حرفشان را قطع می‌کنند. ساکت می‌مانند تا من دور شوم و بعد دوباره به حرف زدن ادامه می‌دهند. احساس تنهایی می‌کنم، خیلی تنها هستم. هم‌اتاقی‌هایم نمی‌دانند که من هرگز خودم را به خاطر کاری که کرده‌ام نخواهم بخشید و هرگز آنها را تکرار نخواهم کرد، حتی اگر بدنم را در آتش بسوزانند. آنها نمی‌دانند که وقتی دوستم را دیدم که با چشم‌بند وارد اتاق شد چه احساسی بهم دست داد.

چند روز پیش بازجو باهام حرف زد و گفت که اگر دست از دفاع از مارکسیسم بکشم و مخالف رژیم حرف نزنم حکم اعدام را به حکم ابد تخفیف خواهند داد. به او گفتم که این کار را نمی‌کنم. بازجو پرسید، چرا می‌خواهی اعدام شوی؟ و من

جوابی به او ندادم. پرسید آیا می‌خواهم همسرم را ببینم و گفتم آره. او را دیدم، به خاطر شکنجه خیلی لاغر شده بود، نصف وزن سابقش را داشت.

به او گفتم از اینکه اطلاعاتی زیر شکنجه نداده است خوشحالم.

او گفت که اعدام خواهد شد و دلش می‌خواهد که من به خاطر دختر کوچکمان زنده بمانم. به او گفتم که من هم اعدام خواهم شد. می‌خواستیم یکدیگر را بغل کنیم ولی نگذاشتند گفتند که اینجا جای زنا نیست. به من گفت که مثل قبل دوستم دارد. یعنی او مرا بخشیده است. وقتی از بازجویی و ملاقات همسرم برگشتم برای هم‌اتاقی‌هایم همه گفتگوها را گفتم. ولی آنها فقط گوش دادند.

شاید آنها فکر می‌کنند که من دنبال همدردی می‌گردم و شاید هم به دیدن آدم‌هایی که اعدام می‌شوند عادت دارند. به هر حال در چند روز آینده مرا صدا خواهند کرد و در کنار عشقم اعدام خواهم شد، توی بازوی او خواهم مرد. امیدوارم دختر نازنینم ما را درک کند.

دوستت دارم، فریده

منبع: زیر بوته لاله عباسی – نسرين پرواز

.....

فروزان عبدی پور پیربازاری - مجاهدین
در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



آخرین جملات:

«بابا از دستمان خسته شده‌اند می‌خواهند آزادمان کنند». آنقدر آرام این حرف را زد که یکی از بچه‌ها به او گفت: «مطمئنی؟». و فروزان باز هم گفت: «آره، مطمئنم».

او را بردند و دیگر خبری از او نشد. بعدها بچه‌ها به یکی از سلول‌هایی رفتند که فروزان آخرین روزهای زندگیش را در آنجا سپری کرده بود.

روی دیوار سلول نوشته بود: «خدایا فروزانم کن تا چون عبدی در راه تو بمیرم.»

شک ندارم از همان لحظه که صدایش کردند مطمئن بود برای اعدام می‌رود.

.....

فرشته ازلی - اتحادیه کمونیستها ۱۸ دی ماه ۱۳۶۱ اعدام شد.



بخشهایی از آخرین نامه:

سلام، امیدوارم که حال همگی رفیقان خوب باشد و در هر کجای دنیا هستی سلامت باشی. خوب گوش کن، در اینجا يك نفر است که قبلا در زندان اهواز و اوین بوده و فعلا در آمل هست. چون گفتند در رابطه با آمل هست. حالا نمی دانم برای شناسائی اومده یا برای حکم خوردن چون محل درگیری آمل بود، بنابراین تمام بچه ها باید در آمل حکم بخورند. اگر می توانید در طی همین هفته خبر بدهید که اون چکاره است خیلی خوب می شد.

در مورد خودم بگم. وضعم روشن نیست حاکم شرع دنبال فرصت هست تا حکم بزند. ۹ تا اتهام داشتم: هوادار اتحادیه - شرکت در کلاسهای کمکهای اولیه - جمع آوری مواد دارویی و جمع آوری مواد غذایی برای سربداران جنگل - نشست در بحثهای تشکیلاتی - پخش اعلامیه سربداران و شعارنویسی روی دیوار - نشست با مسئولین جنگل حشمت اسدی (مجتبی) - نقل و انتقال سربداران جنگل در روز درگیری - رابطه با منیر نور محمدی.....

به خون تمام شهیدان قسم که من اول زیاد سیاسی نبودم ولی حالا معنی سیاست، معنی مبارزه را به خوبی درك می کنم. مادرم بداند دیگر کین دشمن در قلبم خانه کرده. برادرم، رفیقانم، من هر آن منتظر مرگم. هستند کسانی که از طریق روزنامه ها و یا روز جمعه مرگ عزیزان خود را می فهمند..... رفیق خوبم گوش کن هر شب اینجا خفاشهای خون آشام در سلول را می کوبند و نام امثال مرا می خوانند. دیگر شبها در انتظار حکم تیرباران هستم، چشم به در دوخته ام. رفیق من گوش کن. شاید من فرشته سابق نباشم که نیستم. امیدوارم که دیدارها تازه گردد. فقط مواظب باش.

ساعت يك و بیست دقیقه صبح ۱۷ دیماه ۶۱

.....

فرج الله (بیوک) سعیدی – سازمان راه کارگر
۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۳ اعدام شد.



وصیت نامه:

پدر و مادر گرامی ام، خواهر و برادر عزیزم، در این لحظات پایانی زندگی از زحمات بی اندازه شما در تمامی طول عمرم، بی اندازه تشکر می کنم. من برای شما و خواهر و برادرم و تمامی دوستان و آشنایان زندگی خوش و خرمی آرزومندم و خواهش من از شما این است که برای من ناراحت نباشید. من می دانم که شما از پسرم مواظبت تمام خواهید کرد. بچه ام به اختیار همسرم پیش او باشد.

همسر دلبندم و پسر نازنینم، در این لحظات پایان زندگی ام، برای شما زندگی خوش و خرمی آرزومندم. همسرم برای من ناراحت مباش، حتماً سعی کن بعد از من ازدواج بکنی، من در زندگی مشترک کوتاهی که با هم داشتیم، بسیار سعی کردم برایت همسری خوب باشم، ولی این اواخر بدانجا رسیده ام که رابطه ما از طرف من اشکالاتی داشته است. فرصت نشد این مسائل را با تو در میان بگذارم. پسرم را به تو و پدر و مادرم و ... می سپارم. پسرم سعی کن در زندگی انسانی شریف و باشخصیت باشی. در خاتمه به تمامی دوستان و آشنایان به خصوص به والدین گرامیت سلام دارم.

قربان همگی شما فرج الله سعیدی
۶۳ - ۲ - ۲۲

.....

فاطمه ... - سازمان مجاهدین در دهه ۶۰ اعدام شد.



با خوشحالی بسیار به سمت من دوید و با آن بازوان کوچکش به گردنم آویخت و گفت: داریم می‌ریم قزلحصار به آنجا منتقل شدیم! کاش تو هم می‌آمدی! سعی کردم لبخند بزنم! گفتم آره به قزل منتقل می‌شوی! او از اتاق بیرون رفت و به سمت زیرهشت دوید من دیگر یارای این را نداشتم که پشت سر او بروم و نگاهش کنم.

در یک لحظه فقط صدای همهمه و گریه بچه‌ها را که اسم او را به زبان می‌آوردند، شنیدم. پشت در به دیوار تکیه دادم و نشستم و دیگر نتوانستم هق هق بی‌امان گریه‌ام را که داشت خفهام می‌کرد، کنترل کنم. بازجوی دژخیم او کینه حیوانی خودش را که هرگز نتوانستم بفهمم چرا؟ روی "فاطمی کوچولو" خالی کرده بود.

"فاطمی" در حالیکه داشت به سمت هشتی می‌دوید، یک لحظه از سکوت و اندوه بچه‌ها دچار شک شد و قبل از رسیدن به در زیرهشت، برگشت ایستاد و عمیق‌تر به بچه‌ها نگاه کرد و یکباره متوجه واقعیت شد. یک لحظه صدای جیغ وحشتزده او را شنیدم: «نه! من نمی‌خواهم بمیرم! من نمی‌خواهم بمیرم.» بعد دیگر از حال رفت و بر زمین افتاد.

منبع: هنگامه حاج حسن: چشم در چشم هیولا

.....

فرهاد وکیلی ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ اعدام شد.



رنگ و ننگ ... نامه‌ای از فرهاد وکیلی:

فرهاد وکیلی همان فعال مدنی است که به همراه یارانش فرزاد کمانگر و علی حیدریان پس از شکنجه‌های جانکاه در تک‌سلولی‌های اطلاعات به جرم ساختگی اقدام علیه امنیت ملی و محاربه (دشمنی با خدا) به حکم ضد بشری اعدام محکوم شد.

"به نام آزادی

دوره می‌کنم گذشت‌هایم را و فقط گذشته و پس از گذشت حدود دو سال از دوران حبس مجدداً توفیق یافتم به بند پر رمز و راز وزارت اطلاعات (۲۰۹) بازگردم. همزبان با زدن چشم‌بند یک بوی تند که برخلاف بوی ماندگی که همیشه در قسمتهای مختلف این ساختمان وجود داشت مشامم را آزار می‌داد. خاطرات گذشته از این مکان نامیمون برایم بسیار دردناک بود. این نقطه از خاک ایران همچون دیگر نقاطی که خواهرخوانده ۲۰۹ می‌باشند.

به وسیله افرادی با تفکرات خاص بر اساس سایه یک ایدئولوژی شکل گرفته کنترل می‌شود. یاد اولین روزهای انتقالم به ۲۰۹ را زنده می‌کرد. زمانی که پس از تحمل سخت‌ترین اعمال غیرانسانی اداره اطلاعات در سنندج، برای تشدید فشار به اینجا منتقل شدم. با افرادی به عنوان کارشناس رو به رو شده و آنان

پرونده پُرافتخار خود را که حکایت از سالها بازجویی‌هایشان بود را برای ایجاد رعب و وحشت بیشتر برای من تعریف کرده تا من باور کنم در این مکان هیچکس نمی‌تواند چیزی را برای خود نگه دارد....

روزها و هفته‌ها و ماهها تحمل سلول انفرادی، فشار همیشگی بازجویی و بی‌خبری از خانواده و دنیای بیرون از زندان فرصتی را برایم خلق کرد تا بتوانم بر خود و آنچه ایدال و آرمانم بود فکر کنم. من باور کرده‌ام که گاهی اوقات سکوت تأثیری را خواهد داشت که بسیاری از میتینگ‌ها و تجمع‌ها و تحریر مقالات احساسی نمی‌توانند آنگونه تأثیری را داشته باشند. در طول مدت زندان بارها خواستم بنویسم و بارها نوشتم. ابتدا نوشتن سخت بود و در نهایت از آنچه که صفحه کاغذ را سیاه کرده بود، احساس رضایت نمی‌شد. همیشه می‌دانستم در این نوشتن‌ها چیزی کم است آن هم یک مورد بسیار اساسی بود. من باید به آنچه می‌گفتم و می‌نوشتم، خود ایمان داشته باشم که در غیر اینصورت خود را فردی سست عنصر و خائن به تمامی ارزش‌ها می‌دانستم.

بازگشت مجدد به ۲۰۹ و برخورد با تاکتیک جدید بازجوهای پرونده‌ام این شائبه را در من ایجاد کرد که بسیاری چیزها تغییر کرده است. این بار من و بازجو رو در روی هم بودیم، اینبار چشم‌بند وجود نداشت و بازجو از اینکه من او را ببینم و بر اساس یک شرایط نسبتاً عادلانه‌تر با او وارد بحث شوم نمی‌ترسید.

حتی وضعیت ظاهری و شخصیتی کارشناس (همان بازجو) تغییر کرده بود. اینبار طرف مقابل من فردی بود اهل مطالعه و باسواد. شاید کراراً به این نتیجه رسیدم که در ادعاهای او چاشنی ریا و دروغ وجود دارد. اما حتماً شرایطی ایجاد شده که کارشناسی که قبلاً از موضع قدرت با من برخورد می‌کرد و چیزی جز توهین و تحقیر نمی‌دانست اینبار با احترام با من برخورد می‌کرد. حتی اگر این برخورد یک نوع تاکتیک باشد.

این رفتار باعث میشد که احساس کنم طرفین درک درستی از همدیگر نداشته و فقط در چهارچوب تعصبات و زمینه‌های قبلی با هم برخورد کرده‌ایم. سیستم،

مرا یک عنصر ضدآسایش و مزل امنیت خود می‌دانست که در هیچ شرایطی حاضر به تمکین در مقابل او نمی‌باشم.

به گمان او من هیچ حقی نداشته و فقط باید ثناگوی او باشم که می‌توانم در سایه قدرت حکومتش به زندگی خود ادامه دهم. به گمان او اعتیاد یک پدیده اجتماعی است که وجودش در جامعه اجتناب‌ناپذیر است.

دزدی جزئی خصایص انسانی. پستی و انحطاط اخلاقی لازمه حکومت و سرکوب. زندان و اعدام لازمه قانون است و به باور من حکومت به معنی ایدئولوژی بود که جز خود و مقاصد صاحبان قدرت چیزی را بر نمی‌تافت و امکان تغییر را در هیچ شرایطی ممکن نمی‌دید. روزها می‌گذشت و من در تردید بین سلول و اطاق بازجویی و هر روز آن بویی که روز اول برایم تازگی داشت بیشتر می‌شد.

بعد از چندین جلسه بازجویی که احساس می‌کرد توانسته برخلاف دیگر همکاران خود ارتباط نزدیکی را با من برقرار کند، خواسته اصلی خود را مطرح کرد: "درخواست عفو". او اصرار داشت برای من که باید به جرم داشتن اعتقادات و باورهای خاص اعدام شوم، تنها یک راه نجات وجود دارد و آن هم درخواست عفو از سوی من خطاب به مسئولین حکومت ایران.

تیم جدید بازجویی اذعان داشت که دستگاه امنیتی برخلاف واقعیت و طی یک پروسه کاملاً سیاسی با تحت فشار قرار دادن سیستم قضایی ایران اقدام به صدور حکم اعدام نموده و اکنون تنها راه نجات و در جهت جبران خطای آنان تقاضای عفو من است.

البته این از خصیصه‌های حکومت‌های خودکامه است که هیچوقت حاضر به قبول اشتباهات و خطاهای خود نیست. آنها از من می‌خواستند که گذشته خود را حاشا کنم.

بله، بسیار ساده. توقع این بود که من با امضای برگه عفو به هر آنچه داشتم پشت پا بزنم. به من می‌گفتند هیچ چیز به خودی خود حقیقت ندارد و فقط با فرمان آنان هر چیزی را می‌توان به حقیقت تبدیل کرد. از من می‌خواستند انسانی باشم عاری از هرگونه اراده و مقاومت اخلاقی و هویت اجتماعی و تاریخی. تمام سعی خود را کردند به من هنر فراموشی تاریخی را بیاموزند.

هنر فراموش کردن سالها ظلم و تعدی و جنایت را نسبت به یک ملت. هنر فراموشی نسبت به تمامی جنایتهایی که در سالهای حکومتشان تحت نام دین و ملت و امنیت کشور و دیگر شعارهای دهان‌پُرکن و توجیه‌کننده جنایتهایشان بر ملت ایران و علی‌الخصوص ملت کرد روا داشتند. هنر به بایگانی سپردن آنچه را که بر من و خانواده‌ام روا داشتند. آنها اصرار داشتند آنچه که امروز اتفاق می‌افتد حقیقت است و آنها رهبران و مالکان گذشته‌اند، و اصرار من بر گذشته‌ام، بی‌اساس است.

پیش از شما،

بسان شما

بی‌شمارها

با تار عنکبوت

نوشتند روی باد

که این دولت خجسته جاوید و زنده باد.

روزها، هفته‌ها و ماه‌ها طول کشید تا آنان باور کردند که من نمی‌خواهم بودن خود را از طریق رابطه با حاکمان تعریف کنم. من با توسل به گذشته خود و هویت تاریخی ملت به نوبه خود و در حد توانم به زورگویان و مستبدان اعلام کردم که این هدف شما به غایت دست‌نیافتنی است، و در هر فرصتی در جهت احقاق حق خود گام برخوادم داشت و این شیوه جدید حکومتها را چه در ایران و چه در دیگر حکومت‌های حق توتالیتار و پوپولیسم که می‌خواهند تمامی مفاهیم و تعاریف انسانی را در قالب سیاست تعریف کرده و واقعیت‌های انسانی یک ملت

را در مایه ایسم‌ها به رنگ تبلیغی درآورده و با استفاده از ابزارهای خود شعار دموکراسی و تلاش در جهت تثبیت حق ملت را سر دهند و با استفاده از نمادهای تاریخ ملتهای تحت ستم همچون ملت کرد و استفاده ابزاری از احساسات میهنی به عنوان یک سلاح ایدئولوژیک می‌نگرند را دیگر تاب نخواهم آورد و اطمینان دارم، درخواست عفو و بخشش در مقابل جرم‌نکرده چیزی جز واقعیت از من نخواهد ساخت که این جز ندامت و پشیمانی ارمغانی را برایم در بر ندارد و امروز پس از تحمل سالها حبس و شکنجه و با باور به حقیقتی که طی این سالها به آن رسیده‌ام، ایمان دارم که جز مقاومت و مقاومت و مقاومت راه دیگری وجود ندارد.

و به یقین دریافتم که متولیان و حاکمان امروز و کسانی که برمسند قدرت تکیه زده‌اند، برای به دست آوردن آنچه که می‌خواهند راهی جز توسل به زور، خشونت و آدمکشی نمی‌دانند. و حالا که آدمهای کم‌هوش، بی‌کفایت و تجاوزگر قشر برگزیده را تشکیل داده‌اند، حتم بدانید که تمامی دمل‌ها سر باز خواهند کرد.

و بدانید کسانی که با زبان خشونت پرورش یافته‌اند زبان دیگری را نمی‌فهمند و هر ضعف و مسامحه‌ای بر قدرت جانیان می‌افزاید.

و ابزار قدرت با قدرتی با حق ویژه تبدیل می‌شود که مشروعیت خود را از سرکوب توده‌ها و خشونت اعمال شده بر جامعه می‌گیرد. در آخرین روزهایی که بازجوی دگراندیش مرا از اتاق بازجویی خارج و به طرف سلولم هدایت می‌کرد، باز هم آن بو که در این مدت آزارم داده بود به مشامم رسید.

اما این بار واضح تر. تا جایی که فهمیدم عده‌ای که از چشمان من پنهان هستند مشغول رنگ زدن دیوارهای زندان بودند. آنها دیوارهای گردگرفته را رنگ می‌زدند و در زیر این گرد صدای ضجه و ناله هزاران انسانی است که پنهان مانده، ترس‌هایشان، آرزوهای قبل از مرگشان، تنهایشان، برای رحم و شفقت شکنجه‌گران. درخواست‌هایشان، اعتراف‌هایشان و داستانهایی که برای بازجوهایشان تعریف کرده‌اند.

آری تراژدی یک ملت اینجا پنهان است.

بله، بویی که در این مدت آزارم داده بود، بوی رنگ بود و من از اینکه آن بو را تشخیص داده بودم خوشحال بودم، خوشحال.

دردهای من،
گر چه مثل دردهای مردم زمانه نیست،
از درد مردم زمانه است.

.....

فردین (فاطمه مدرسی)
۶ فروردین ۱۳۶۸ اعدام شد.



چشم های فردین غمگین بود، اما می خندید.

گفت: «ای وای بچه ها! من از روی شما خجالت می کشم که این طور مجبورین
هر بار با من خداحافظی کنین...»

.....

قاسم سیفان – مجاهدین
در تابستان سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



آخرین شعر او برای دخترش سارا:

به نام هستی بخش آفتاب آفرین
برای دلبرم، دل
فدای جانان، جان
بهر موران، تن
سارای نازنینم
مینا و یاسمینم
دارم برایت سلام
بوسه به رویت مدام
در پی ماه خرداد
رسیده تیر و مرداد
از پس آن همه کار
دانه نشسته به بار
در باغ و در کشتزار
مدرسه کشتزار تو
دانش و علم بار تو
حاصل پیکار تو
.... می گویمت شادباش، از غمها آزاد باش

.....

فرشته در دهه ۶۰ اعدام شد.



به خودم گفتم هی، فرشته، وصیت بنویس؛ اما معنی وصیت را نمی فهمیدم.
بالاخره پاسداری در گوشم خواند اگر حرفی برای پدر و مادرت داری در اینجا بنویس.
دو اسم آشنا به گوشم رسید. قلم را بروی کاغذ فشردم: مادر، پدر، دوستان دارم، فرشته. از او پرسیدم همین. گفت تنها چیزی بود که به ذهنم آمد.

منبع: پروانه علیزاده: خوب نگاه کنید راستکی است

.....

کیوان مصطفوی – سازمان اقلیت
در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



"دلم می‌خواهد که اگر روزی خواستند اعدام کنند، تیرباران شوم."
اما دریغ که گلوله را هم از او دریغ کردند.

.....

**کسری اکبری کردستانی – حزب توده
۹ آذر ۱۳۶۷ اعدام شد.**



فقط می‌خواهم که پایم در پای دار نلرزد و سرم بالا باشد.

عزیزانم، من مالی ندارم که درباره‌اش وصیت کنم. فقط قلبی پر از عشق دارم
که آن را به کارگران و زحمتکش‌ان وطنم، همسرم و خانواده‌ام هدیه می‌کنم.

.....

کورش کیانی – سازمان راه کارگر ۴ مهرماه ۱۳۶۹ اعدام شد.



نکته‌ای از وصیت‌نامه:

در پایان وصیت‌نامه‌اش، تنها دارائیش را که باغچه کوچکی بود که با کار و دست خود آن را بارور کرده بود، به یکی از دهقانان بی‌زمین دهکده‌شان هدیه نمود.

.....

کریم جاویدی – سازمان پیکار
۲۰ مرداد ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد.



کریم جاویدی دانشجوی سال آخر پزشکی دانشگاه تبریز در واپسین نوشته‌اش، از جمله می‌گوید:

"دیشب همراه هشت رفیق و يك دوست مجاهد ما را به دادگاه خواستند و دادگاه‌های يك دقیقه‌ای و قرون وسطایی، به علت دیر وقت بودن و اشتغال بیش از حد بی‌دادگاه‌ها، چهار نفر پیش ابوالفضل موسوی تبریزی جلاد رفتند و بعد از چند دقیقه برگشتند. موسوی جلاد به همه آن‌ها محارب گفته بود و در صورت عدم همکاری، اعدام را مطرح کرده بود. ...

حکم ما از قبل تعیین شده‌است و ما نیز به عهد خونین خود که همانا مبارزه‌ی بی‌امان با ارتجاع حاکم است و جان باختن در راه منافع طبقه کارگر، بلشویک‌وار به استقبال مرگ خواهیم رفت. ...

به مادرم که در بزرگ کردن من دچار زحمات فراوان شده‌است درود می‌فرستم و از او می‌خواهم که همه فرزندان انقلابی و کمونیست شهید را فرزندان خود بداند."

.....

کامران دانش‌خواه
۲۶ مرداد ۱۳۶۰ در تبریز تیرباران شد.



"مرگ چندان فاصله‌ای با من ندارد؛ ولی سربلند و با افتخار به پیشوازش
می‌روم. زیرا که می‌دانم از مرگ ماست که فردای سرخ سوسیالیسم برمی‌خیزد
و چه با شکوه است چنین مرگی."

.....

علی شکوهی - سازمان راه کارگر
۱۱ دی ماه ۱۳۶۲ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

(نقطه‌چین‌ها، سطرهایی از وصیت‌نامه رفیق است که توسط دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی بریده شده است.)

.....
هنگامی که وسایلم را تحویل می‌گیرید، ساعت
سیکو من که خودتان برایم خریده‌اید را بگیرید و به یاد من نگه دارید. علی
کوچکه فرزند خواهرم ... را از جانب من گرم ببوسید و تربیت
.....
او را خوب مواظب باشید تا آینده‌ای زیبا داشته باشد.
همه بچه‌های آجی کبرا و آجی اکرم، آجی فاطمی و داداش عزیز را از جانب
من ببوسید و سلام برسانید.
به خاله‌ام و بچه‌هایش سلام گرم برسانید.

۶۱۰ تومان پول همراه وسایلم هست و حدود ۳۷۵۰ تومان هنگام دستگیری
همراهم بود، آن را هم بگیرید و هر طور خواستید خرج کنید.

با سلام‌های گرم علی شما
علیرضا شکوهی
۶۲ - ۱۰ - ۱۱

.....

عزت طبائیان- سازمان پیکار ۱۱ دی ماه ۱۳۶۰ در زندان اوین اعدام شد.



"زندگی زیبا و دوست داشتنی است. من هم مثل بقیه، زندگی را دوست داشتم. ولی زمانی فرا می‌رسد که دیگر باید با زندگی وداع کرد.

برای من هم آن لحظه فرا رسیده است و از آن استقبال می‌کنم. وصیتی خاص ندارم، ولی می‌خواهم بگویم که زیبایی‌های زندگی هیچگاه فراموش‌شدنی نیست. کسانی که زنده هستند سعی کنند از عمر خود حداکثر بهره را بگیرند.

پدر و مادر عزیزم سلام

در زندگی برای بزرگ کردن من خیلی رنج کشیدید. تا آخرین لحظه، دست‌های پینه‌بسته پدرم و صورت رنج‌کشیده‌ی مادرم را فراموش نمی‌کنم.

می‌دانم که تمامی سعی خود را برای بزرگ کردن من کردید ولی به هر حال روز جدایی لحظه‌ای فرا می‌رسد و این اجتناب‌ناپذیر است. با تمام وجودم شما را دوست دارم و از راهی که شما را نخواهم دید شما را می‌بوسم. به خواهران و برادران سلام گرم مرا برسانید و آنها را ببوسید. دوستان دارم. در نبودن من اصلاً ناراحتی نکنید و به خود سخت نگیرید. سعی کنید با همان مهر و محبت همیشگی‌تان به زندگی ادامه دهید. به تمام کسانی که سراغ مرا می‌گیرند سلام برسانید.

شوهر عزیزم سلام

هر چند که زندگی کوتاهی داشتیم و مدت بسیار کمی زندگی مشترک داشتیم، ولی به هر حال دوست داشتم که بیشتر می‌توانستیم با هم زندگی کنیم، ولی دیگر امکان ندارد. از راه دور دست تو را می‌فشارم و برایت آرزوی ادامه ی زندگی بیشتری را می‌کنم.

هر چند که فکر می‌کنم هرگز وصیت نامه مرا نبینی.

با درود به تمام کسانی که دوستشان داشته، دارم و خواهم داشت.

.....

علی مهدی زاده ولوجردی – سازمان راه کارگر
۷ آبان ۱۳۶۲ اعدام شد.



وصیت نامه:

با درود به همگی عزیزانم، اکنون که زندگی را بدرود می‌گویم، آرزوی سلامتی و موفقیت همگی شما را دارم، بابت من هم نگران و ناراحت نشوید، من از زندگی گذشته خودم تا این لحظه راضی هستم، امیدوارم شما هم از من راضی باشید.

همسر عزیزم و پسر من شما هم از من ناراضی نباشید. (اسم همسر) عزیزم می‌دانم همیشه باعث دردسرت بودم. انتظار دارم صبور باشی، پسر من را خوب تربیت کنی.

در این مورد یادت باشد بچه احتیاج دارد که در میان همسالان خود باشد، پس سعی کن او را به مهد کودک بفرستی، به او خوب رسیدگی کن، سعی کن هیچگاه عصبانی نشوی، می‌دانم بدون من فشار زندگی ترا ناراحت می‌کند، اما یادت باشد این فشارها نبایستی متوجه پسرمان بشود.

خوب زندگی کن، سعی کن انسان مفیدی باشی، از خانواده‌ات به خاطر تمام زحماتشان تشکر کن و به خاطر تمامی زحمات، عذرخواهی مرا به آنها برسان. به خصوص پدر و مادرت را که بسیار مورد علاقه‌ام بودند

.....

دوستدار همگی شما بوده و هستم و می‌دانم همیشه در قلب همگی شما جا دارم، همان طور که شما همیشه در قلب من جا داشتید. بخصوص (نام همسر) عزیزم، تو که همیشه دوستدارت بوده‌ام و تو کرامت (پسرش) عزیزم که تا آخرین لحظه عکس زیباییت زندگی شیرین و همه لحظات آن را در تمامی وجودم جاری می‌ساخت. این را بدانید من همیشه زنده‌ام و همیشه با شما خواهم بود.

.....

آنها به عنوان یادگار من به همسرم تعلق دارد، تنها یک تسبیح از هسته خرما ساخته شده که به برادرم (نام برادر) تقدیم می‌دارم. البته شرمندۀ او هستم، چون همیشه باعث زحمت و دردسر او بوده‌ام.

پدر و مادرم، (اسم برادر)، (اسم برادر)، (اسم خواهر) روی همه‌شان را می‌بوسم، به همسرانشان درود می‌فرستم و بچه‌ها را می‌بوسم. (اسم همسر) روی تو را می‌بوسم و دست تو را می‌فشارم. کرامت عزیزمان را می‌بوسم. (نام پدر زن) و (نام مادر زن) را درود می‌فرستم و می‌بوسم. خدمت برادران (نام همسر) و خواهران او درود می‌فرستم و آرزوی سلامتی همگی را دارم. خلاصه خدمت تمامی خاله‌ها و دایی‌ها و فامیل خودم و همسرم سلام و درود دارم.

این برگ در ۱۹ سطر تنظیم شد که به منزله وصیت‌نامه من در تاریخ ۷ - ۸ - ۶۲ ثبت شد. ارادتمند همگی: علی مهدی زاده ولوجردی ۷ - ۸ - ۶۲
امضاء

.....

علی صارمی - به جرم همکاری با مجاهدین ۷ دی ماه ۱۳۸۹ در زندان اوین اعدام شد.



به نام خدا
صبح امید که شد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شبِ تار آخر شد

همزمان با اوجگیری قیام حق‌طلبانه مردم ایران برای نیل به آزادی و نجات میهن از دست استبداد، رژیم می‌خواهد با دستگیری و حتی اعدام شماری از مردم بیگناه به ایجاد رعب و وحشت در دل مردم و جوانان مبادرت ورزد؛ تا شاید بدین‌وسیله جلوی خشم و اعتراض آنها را بگیرد.

به همین دلیل با صدور حکم اعدامی که همین دیروز به اینجانب ابلاغ گردید، چه بسا که پروژه قتل‌عامی دیگر را کلیک زده است، آن هم در شرایطی که اینجانب حتی در چارچوب قضا و قانون همین رژیم هم مرتکب هیچ جرمی نشده‌ام، مگر حضوری ساده برای ادای احترام و فاتحه‌یی برای زندانیان قتل‌عام شده در گورستان جمعی خاوران آن هم در دو سال و اندی قبل.

پر واضح است که حکم من هیچ مبنای قانونی نداشته و تنها می‌خواهند با اعدام اینجانب مردم و جوانان این میهن را مرعوب ساخته و آنها را در پیگیری مطالباتشان به وحشت اندازند. لذا در این ایام حسینی مناسب می‌بینم که یکبار دیگر از زبان سرور آزادگان فریاد برآرم که:

اگر آیین محمد و اکنون میهن ما جز با ریختن خون من و امثال من به سامان نمی‌رسد پس ای طنابهای دار مرا در بگیرد.

خون من قطعا از خون نداها و دیگر جوانان که روزانه بر سنگفرشهای خیابان

می‌ریزد رنگینتر نیست و جز بر حقانیت، جسارت و افتخار ما نمی‌افزاید آن هم در ماه محرم و به دست شقی‌ترین آدمها.

در انتها همه جهانیان و انساندوستان را متوجه این موضوع می‌کنم که رژیم قصد دارد که من و امثال من و یا برخی از جوانان و زندانیان را به پای چوبه‌های دار بکشد تا همانند ابن زیاد با نمایش اجساد آنها همه را مرعوب و متوحش سازد.

این را دادستان تهران، لاریجانی رییس مجلس، و برخی مقامات جنایتکار رژیم برای ارباب مردم با وقاحت تمام در تلویزیون هم اعلام کرده‌اند. ولی تردیدی نیست که چنین احکام و تهدیدهایی کمترین خللی در آماده بودن من و هموطنانم برای تحقق ایرانی آزاد به وجود نمی‌آورد.

و به عنوان پدری که حدود ۲۳ سال از عمر خود را برای آزادی در این سرزمین و رژیم قبل و رژیم کنونی در زندان به سر برده است، به لاریجانی‌ها و دیگر جنایتکاران اعلام می‌کنم که:

گر بدین سان زیست باید پاک،
من چه ناپاکم اگر نمنشانم از ایمان خود چون کوه،
یادگاری برتر از بی‌بقای خاک

والسلام
علی صارمی زندانی سیاسی گوهردشت

۹ دیماه ۱۳۸۸

.....

علی حیدریان - فعال کرد ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ اعدام شد.



این است سرگذشت یک محکوم به اعدام:

من علی حیدریان هستم. در اول مهر ماه سال ۱۳۵۸ در سنندج به دنیا آمدم. ساکن سنندج بودم و در همان شهر زندگی می‌کردم. در سال ۱۳۸۵ برای انجام عمل جراحی به تهران مراجعت نموده و مدتی در این شهر اقامت داشتم، که در غروب بیست و هشتمین روز مرداد ماه همان سال توسط چند نفر لباس شخصی دستگیر شده و به مکانی نامعلوم منتقل شدم. بعد از ورود به محوطه‌ی آن ساختمان مجهول‌المکان، مامورانی که مرا دستگیر کرده بودند طاقت نیاوردند تا در اتاق بازجویی تحقیقات خود را شروع کنند و یکی از آنها بعد از درآوردن کاپشن و بالا زدن آستین‌ها، بند کفش‌هایش را محکم کرد و با عصبانیت به طرف من که دست‌هایم از پشت بسته شده بود حرکت کرد و با زدن ضربه‌ی غافلگیرانه به زیر پاهایم نقش بر زمینم کرد.

ضربات سریع، سنگین و بدون وقفه‌ی مشت و لگد او بر تمامی اعضای بدن، سر و صورتم، احساس غرور، لذت و رضایت عجیبی را در او ایجاد کرده بود. به خاطر ضربات وارده به شکم و سینه نفس کشیدنم زجرآور شده و دهانم به قدری خشک شده بود که نمی‌توانستم حتی برای گفتن یک کلمه زبانم را در دهان بچرخانم و او با ترکیبی از عصبانیت و رضایت، هیجان و اقتدار به قدری غرق در کارش شده بود که خستگی و ریزش عرق بر روی صورتش را هم متوجه نشد تا اینکه یکی از همکارانش مداخله کرده و او را متوقف کرد.

بعد از حدود یک ساعت که هوا کاملاً تاریک شده بود، چند نفر دیگر لباس شخصی که از مامورین وزارت اطلاعات بودند با زدن چشم‌بند بر روی صورتم مرا به داخل ماشین بردند و در حالیکه به دست‌هایم دست‌بند و به چشم‌هایم

چشم‌بند زده شده بود با دست سرم را به طرف کف ماشین و زیر صندلی‌ها فشار می‌دادند.

اما گوش‌هایم که بعد از ضربات وارده به آن، صداها را گنگ و مبهم تشخیص می‌داد، بسته نشده بود و می‌توانستم شلوغی شهر و صدای ماشین‌ها و همه مردم را بشنوم. با شنیدن هر صدایی خاطره‌ای در ذهنم زنده می‌شد و همراه با آن خاطره غرق در گذشته می‌شدم که ناگهان برخورد ضربه‌ای به پشت سرم تمامی خاطرات را محو و نابود کرد.

یکی از آنها برای شروع بازجویی پرسید اهل کجا هستی؟ و من در جواب گفتم که اهل سنندج و کرد هستم.

هنوز صحبت من تمام نشده بود چندین مشت به طرفم پرتاب کرد. چون اعتقاد داشت کردها همگی تجزیه‌طلب بوده و باعث ناامنی و عقب‌ماندگی کشور هستند. یکی دیگر از آنها که در سمت چپم نشسته بود و ضربات سنگین و محکم دستش نشان می‌داد که هیکل درشت و قوی‌ای دارد با دست سرم را به طرف خودش چرخاند و گفت حتما سنی مذهب هستی و با چند ضربه به زیر چانه و دهانم همراه با فحش و ناسزا نفرت خود را نسبت به سنی‌ها ابراز کرد.

سومین نفر از آنان که در صندلی جلو ماشین نشسته بود جوان‌تر و متوسط‌تر از بقیه ولی گنجینه لغات و الفاظ رکیک و فحش‌هایش غنی‌تر از دو نفر دیگر بود. از صندلی جلو به طرف عقب حمله‌ور شد و گفت تو که سنی هستی چرا نامت علی و نام خانوادگیت حیدریان است؟ زیرا از نظر او این عمل نیز جرم محسوب می‌شد. وی به قدری گلویم را فشار می‌داد که نزدیک بود خفه شوم. دنیا در نظرم تیره و تار شده بود و به کلی سرگردان و متحیر مانده بودم.

نمی‌دانستم که در این وضعیت چه چیزی باید بگویم چون من کرد بودم و در انتخاب این ملیت نه با من شور و مشورتی شده بود، نه در صورت مشورت ممکن بود تغییری در این ملیت ایجاد شود، زیرا والدین من کرد و محل تولدم کردستان بود. مذهب سنی بود چون اجدادم سنی بودند و خانواده و محیط و جامعه ایجاب می‌کردند که من سنی باشم. خواستن یا نخواستن اراده‌ی من عملاً شرط نبود.

اصلا اسمی را که تا آخر عمر بایستی با آن نامیده شوم بدون جلب نظر من گذاشته بودند. فکر اینکه به خاطر مسائلی که اصلا اراده‌ای در انتخاب یا انجام آن نداشتم باید شکنجه شده و حساب پس بدهم، بیشتر از خود شکنجه عذابم می‌داد. اما آنها که از کوچکی فضای داخل ماشین و نداشتن وسایل مخصوص برای نمایش قدرت و تاثیرگذاری بیشتر خشمگین شده بودند، وعده دادند که در اتاق بازجویی این نواقص را جبران کنند. بعد از عبور از خیابانی شلوغ که مشخص بود از خیابان‌های اصلی شهر است، ماشین مقابل ساختمانی توقف کرد. بعد از باز شدن در وارد حیاط شدیم و من را به مامورین مستقر در آن ساختمان جهت انجام بازجویی دیگری تحویل دادند.

بعد از وارد شدن به اتاق بزرگی من را روی یک صندلی نشانده و بازجو روی صندلی دیگری رو به رویم نشست.

شخص دیگری که یک شوکر الکتریکی در دست داشت در کنارم ایستاد. بازجویی بدون تفهیم هیچ اتهامی شروع شد، هنوز سوال بازجو تمام نشده، شخص کناری با وارد کردن شوک الکتریکی به نقاط حساس بدن مثل صورت، گوش و نوک انگشتان می‌خواست که بدون حتی یک ثانیه درنگ به سوالش پاسخ دهم. ده‌ها بار بوسیله شوک الکتریکی مجبور می‌شدم به سوالاتی که حتی بعضی از آنها را متوجه نشده بودم فقط برای در امان ماندن از شوک پاسخ بدهم.

اما این کارها نیز آنها را ارضا نکرده و بازجو دستور داد تا چوب شلاق را آورده و لباس‌هایم را از تن دریاورند. بدون لباس و عریان بر روی زمین خوابانده شدم، دست‌هایم از پشت دستبند زده شده بود. شخص دیگری پایش را روی کتفم گذاشته و دست‌هایم را به طرف بالا فشار می‌داد، به گونه‌ای که نمی‌توانستم کوچک‌ترین حرکتی بکنم. یکی از آنها شلاق را برای تشدید درد و ارده، دولا کرد و از نوک پا تا فرق سرم را با ضربات سنگین شلاق نوازش می‌داد. به حدی در کارش مهارت داشت که حساس‌ترین و ضعیف‌ترین نقاط بدن را به خوبی یک پزشک می‌شناخت.

در اثر ضربات متوالی و محکم بر آن مناطق، پوست و گوشت و استخوان بدنم به هم دوخته شده و بر کف زمین چسبیده بودم. سوزش مرگ‌آور شلاق و شدت درد تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. تمام سلول‌های بدنم در حال متلاشی شدن بود.

رقص و نوای دردآور تازیانه همراه با فریادهای مملو از خشم بازجویی بی‌احساس در تمامی فضای اتاق پیچیده بود. گاهی برای پرسیدن سوالات ضربات شلاق متوقف می‌شد، ولی ضربات مجدد بسیار سنگین‌تر و زجر آورتر از قبل بر سطح بدنم نواخته می‌شد. بازجو مدام نعره می‌کشید که خدای اینجا من هستم و زندگی تو هم در دست من است. با خنده‌های بیمارگونه و دیوانه‌وار بر شدت ضرباتش می‌افزود.

بعد از یک تماس تلفنی دستور داد تا به مکان دیگری منتقل شوم. نزدیک نیمه‌شب بود که دوباره سوار بر یک ماشین شده و در ظلمت سکوت خوفناک شب به مکان دیگری منتقل شدم.

در بدو ورود به آن ساختمان و در داخل راهرو جلوی در یک اتاق که بعدها فهمیدم اتاق رییس بازداشتگاه است، تیم بازجویی متشکل از پنج نفر بدون پرسیدن هیچ سوالی فقط جهت ایجاد رعب و وحشت شروع به ضرب و شتم کردند. یکی از آنها دست چپ و یکی دیگر دست راستم را گرفته، دو نفر از آنها با ضربات مشت و لگد و یکی دیگر با زدن شوک الکتریکی مدام تکرار می‌کردند که "اینجا آخر خط است و کسی زنده از اینجا بیرون نخواهد رفت".

بعد از گذشت مدتی با همین وضعیت یکی از آنها می‌گفت اگر به سوالاتشان پاسخ موردنظر آنها را ندهم تمامی ناخن‌هایم را خواهد کشید. تصور آن روش‌های قرون وسطی آن هم در قرن بیست و یک، حتی در آشفته‌ترین کابوس‌ها برایم غیرممکن به نظر می‌رسید که یکباره دردی همانند شعله‌های مهیب آتش سوزان تمامی وجودم را فرا گرفت و همراه با این درد چندین قرن به عقب بازگشتم.

حس می‌کردم در تاریک‌ترین دوران بشریت در میان جهنم قرون وسطایی قرار دارم که ناگهان یکی از آنها با وسیله‌ای که در دستش بود، ناخن‌های انگشت دست را در میان آن قرار داده و با فشار بر روی ناخن‌ها و کشیدن آن به سمت جلو چنان دردی ایجاد می‌کرد که تمامی دردهای قبلی‌ام در مقابل آن اصلاً قابل‌اهمیت نبود.

بعد از چندین بار تکرار این کار بر روی انگشت‌های مختلف، رییس‌شان دستور داد تا دستگاه مولد برق را روشن کنند.

بعد از روشن کردن دستگاه که صدای بلندی هم داشت، با چند دقیقه تاخیر جهت افزایش ولتاژ آن، من را بر روی زمین خوابانده و سیم‌هایی را بر من پاهایم وصل کردند، مانند اینکه بخواهند پرنده‌ای را برای تزئین اتاقشان خشک کنند. در ضمن اینکه مشغول صحبت با یکدیگر بودند بیش‌تر از پانزده دقیقه من را در همان حالت رها کردند. لباس‌هایم را که تنها متعلقات دنیای بیرون و آزاد بود از تنم در آورده و با دادن یک شلوار و پیراهن آبی‌رنگ و با زدن چشم‌بندی وارد یک سلول انفرادی کوچک شدم.

به محض ورود به سلول بر روی کف زمین که با موکتی کثیف پوشیده شده بود دراز کشیده و از شدت خستگی و درد به حالت بیهوشی درآمدم.

روز بعد که پزشک مورد اعتمادشان جهت انجام معاینه عمومی و بررسی تاثیرات شکنجه، لباس‌ها را از تنم در آورد با دیدن جراحات وارده و کبودی‌های ناشی از شلاق و ضربات شوک و مشت و لگد با رنگی پریده و دستانی مرتعش و چشمانی وحشت‌زده، جملاتی را بر روی یک صفحه کاغذ یادداشت کرد.

بازجویی‌ها از ساعات اولیه صبح شروع می‌شد و تا هنگام غروب ادامه می‌یافت و بعد از اتمام بازجویی به داخل سلول بازگردانده می‌شدم. سلولی که تنهایی و مرگ زمان ناشی از آن زجرآورتر از شکنجه‌های جسمی بود. برای رهایی از تنهایی و افکار و کابوس‌های هراس‌انگیز حاکم بر فضای بازداشتگاه، تصمیم می‌گرفتم تا قدم بزنم اما سلول به حدی کوچک بود که برای هر صد متر پیاده‌روی، باید بیش‌تر از چهل بار طول سلول را طی می‌کردم. اسمی را که به خاطر داشتنش مورد بازخواست قرار گرفته بودم، به زودی کاملاً پاک و محو کرده و به عنوان زندانی سلول شماره ۷۳ صدایم می‌کردند.

حدود دو هفته از بازجویی‌ها گذشته بود. تا اینکه روزی که بر اثر ضربات مشت بازجو بر روی صورتم، بینی‌ام دچار خونریزی شدیدی شد به صورتیکه پزشک حاضر در بازداشتگاه نتوانست خونریزی را متوقف کند، حتی خود بازجو نیز با دیدن خون ریخته شده بر کف اتاق دستپاچه شده بود.

به همین خاطر به درمانگاهی در خارج از بازداشتگاه منتقل شدم و در آنجا بود که فهمیدم تاکنون در بند ۲۰۹ زندان اوین در بازداشت بوده‌ام.

چندین ماه به همین منوال گذشت و وقتی نتوانستند برای صدور حکم موردنظر مدرکی علیه من ارائه کنند، تصمیم گرفتند تا مرا به استان کرمانشاه بفرستند تا شاید در آنجا بتوانند اتهام دلخواهشان را به من منتصب کنند. در حالیکه اتهام جدیدی نداشتم و حتی تفهیم اتهام نشده بودم، به بازداشتگاهی در کرمانشاه منتقل شدم.

وضع این بازداشتگاه به مراتب اسفناکتر از بازداشتگاه قبلی بود. ساختمان قدیمی داشت که با چند پله به زیر زمین و سلول‌های انفرادی ختم می‌شد. سلولی که نصیب من شد در انتهای یک سالن تنگ و تاریک قرار داشت، عرضش کمی بیشتر از عرض شانه‌ها اما طولش به اندازه قد خورم بود. وقتی وارد سلول شدم حس کردم که داخل یک تابوت سنگی قرار گرفتم. در این سلول هوا وجود نداشت، نعره و فریاد از نزدیک‌ترین فاصله شنیده نمی‌شد. سکوت و ظلمتی وحشتناک بر آن حکمفرما بود. یک پیرمرد نگهبان که به گفته خودش از زمانی که آن ساختمان در اختیار ساواک بوده و از همان زمان تا به حال تنها او را به یاد داشته، تنها صدایی بود که به گوش می‌رسید. چون روزی بیشتر از سه بار حق استفاده از دستشویی را نداشتیم، بالاچار از نوشیدن آب محروم می‌شدیم.

در این مدت که بیشتر از دو ماه به طول انجامید علاوه بر شکنجه‌های جسمی شدیدترین شکنجه‌های روحی و روانی را نیز تحمل کردم. هنگامی که نتوانستند مدرکی دال بر گناهکار بودنم پیدا کنند، دادستان حکم عدم صلاحیت رسیدگی دادگاه مربوطه را صادر کرد و مجدداً به بند ۲۰۹ منتقل شدم. تنهایی و بلاتکلیفی و بی‌خبری از خانواده به قدری دردناک است که هیچکس نمی‌تواند حتی یک لحظه آنرا توصیف کند.

اعتقاد به بیگناهی و عدم ارتکاب عملی غیرقانونی تنها موضوعی بود که در میان تمام سختی‌های موجود موجی از مسرت و امیدواری در قلبم ایجاد کرده بود، "تمامی مسائل پیش‌آمده را مصائب متولد شدن در یک منطقه جغرافیایی خاص می‌دانستم". در دوران همه سختی‌ها از اجرای قانون و برقراری عدالت هر چند که دلسرد شده ولی کاملاً ناامید نشده بودم. بعد گذشت ۹ ماه برای اولین

بار توانستم به مدت چند دقیقه با خانواده‌ام ارتباط تلفنی برقرار کرده و زنده بودم را به اطلاع آنها برسانم.

از تیرماه سال ۸۶ به سندانج منتقل شدم و بعد از حدود دو ماه دادگاه همزمان پرونده را دوباره به تهران انتقال داده و باز هم به تهران بازگردانده شدم. در این مرحله برای تشدید فشار های روحی و روانی خانواده‌ام را نیز در امان نگذاشته و برادرم را فقط به خاطر داشتن نسبت برادری با من دستگیر کرده و مورد شکنجه قرار داده به نحوی که دستش تا مدت‌ها کاملاً بی‌حس و فلج شده بود. در اوایل سال ۸۶ به بند ۵ زندان رجایی‌شهر کرج که بند مخصوص بیماران عفونی مبتلایان به ایدز بود و اکثریت زندانیان آن بند دارای حکم اعدام می‌باشند منتقل شدم.

با گذشت حدود ۱۸ ماه از تاریخ دستگیری به شعبه ۳۰ دادگاه انقلاب احضار شده و در دادگاهی که کمتر از ۱۰ دقیقه طول کشید بدون رعایت بدیهی‌ترین اصول آئین دادرسی، به اتهام عضویت در حزب کارگران کردستان ترکیه به اعدام محکوم شدم. حزبی که در ترکیه تاسیس شده و حتی در آن کشور هم برای هیچ یک از اعضای آن حکم اعدام صادر نشده است، وقتی مستندات و دلایل صدور چنین حکمی را از قاضی دادگاه جویا شدیم، اینگونه پاسخ داد که احکام پرونده‌های سیاسی توسط نهادهای امنیتی صادر می‌شود و من فقط دستور ابلاغ‌شده را اجرا کردم!

بعد از صدور حکم اعدام در مهر ماه سال ۸۷ به همراه ۳۰ نفر از زندانیان رجایی‌شهر که همگی دارای حکم قصاص بودند جهت اجرای حکم به زندان اوین منتقل شدم، در آن روز ۲۹ نفر اعدام شده ولی من به بند ۲۰۹ جهت بازجویی مجدد فرستادند با وجود اینکه از سوی قاضی حکم صادر شده و اتهام جدیدی هم برایم تفهیم نشده بود به مدت شش ماه در بند ۲۰۹ ماندم و بازجویی جدیدی صورت گرفت در این مدت مسئولان پرونده بارها اذعان کردند که حکم صادره تنها تحت تاثیر شرایط سیاسی بوده و اصول دادرسی عادلانه نادیده گرفته شده است.

با این وضع دوباره به زندان رجایی‌شهر منتقل شدم، هنوز دو سه ماهی نگذشته بود که برای بار دوم جهت اجرای حکم اعدام به بند ۲۴۰ زندان اوین که محکومین به اعدام را قبل از اجرای حکم در سلولهای انفرادی آنجا نگهداری

می‌کنند بردند و هر روز در انتظار اجرای حکم اعدام که کشنده‌تر از مرگ است به سر می‌بردم اما اینبار نیز حکم اجرا نشد و به زندان اوین منتقل شدم و هم اکنون در زندان اوین زندگی می‌کنم، اگر چه بتوان نام زندگی بر آن گذاشت، زندگی‌ای که همانند میلیون‌ها هموطن خود هر سالش از سال گذشته زجرآورتر و هر ماهش از ماه سپری‌شده دردناک‌تر و هر روزش از روز گذشته رقعت‌انگیزتر.

اکنون ۱۳۰۰ روز از زمان دستگیری‌ام می‌گذرد ولی هنوز مابین مرگ و زندگی بلاتکلیف و سرگردانم. نمی‌دانم متعلق به دنیای زندگانم یا جزو مردگان، این است شرح و حال کسی که قبل از رسیدن به دوران کودکی به مرحله جوانی رسیده و پیش از چشیدن کوچکترین قطره شربت از جام لذایذ جوانی در لبه پرتگاه مرگ ایستاده است.

این است سرگذشت یک محکوم به اعدام

علی حیدریان

زندان اوین - ۱۲ بهمن ماه ۱۳۸۸

.....

عباس رئیسی در شهریورماه سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



ناصریان (دادیار زندان) نیز مدام او را سیلی و لگد می‌زد و زندانی نیز به آن‌ها و به اشراقی فحش و دشنام می‌داد، به اسلام و به تمام وحشی‌گری آن‌ها مدام دشنام می‌داد و آن‌ها هم او را زیر مشت و لگد خود گرفته بودند. او یکی از زندانی‌های شناخته‌شده بند ملی‌کش‌ها، عباس رئیسی بود.

برای آخرین بار او را که به طرف آمفی تئاتر می‌بردند از پشت سر دیدم..... او را همان روز اعدام کردند.

منبع: نیما پرورش: نبردی نا برابر

کلام‌ها و یادها!

به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

بخش چهارم



طبق طبق ستاره بر آسمان تیره کشورمان نشانید و روشنائی بخش افق‌های دل‌انگیز رهائی شدید. چونان شقایق شکوفه کردید، عاشقانه نوشتید و گفتید و شورانگیزترین سرودهای حماسی انسانی را سر دادید. لای برگ‌های آخرین زندگی‌تان، یادهایتان خواندیم که چگونه ایستاده و سرفراز در برابر هولناک‌ترین جانیان تاریخ کشورمان در نبردی نابرابر اما پیروز جان باختید. هستی و چگونه بودن و زیستن را با رنگ سرخ سرانجامتان تعریف کردید. جاودانه‌اید و یادتان پرچم کاروان بی‌انتهای آزادیخواهان و عدالت‌جویان خواهد شد. فراموش نمی‌کنیم و نمی‌بخشیم. گزارشگران

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم: بهروز سورن

بازبینی و تنظیم متن‌ها: سایت ریشه‌ها

لطیفه نعیمی – سازمان راه کارگر
در مهرماه سال ۱۳۶۲ تیرباران شد.



وصیت‌نامه:

(قسمت‌های نقطه چین توسط زندانبانان قلم خورده است.)

پدر و مادر عزیزم سلام

امیدوارم که حالتان خوب باشد، از این که باعث ناراحتی‌تان شدم متأسفم و امیدوارم که مرا ببخشید. من در تاریخ ۲۶ فروردین دستگیر شدم، دو هفته بعد در ۱۱ اردیبهشت به اوین منتقل شدم و در روز ۹ مهر اعدام می‌شوم.

از این که نتوانستم بهتر از این باشم متأسفم، از قول من به خواهر و برادرانم سلام برسانید، امیدوارم که همه آنها موفق و خوشبخت باشند، اگر روزی – را دیدید سلام مرا به او برسانید و بگوئید امیدوارم که مرا ببخشند، هرچند که خودم هرگز نتوانستم.

به پدر و مادر – سلام برسانید و به خاطر زحماتی که به آنها دادم معذرت بخواهید، از قول من گردنبد را به مادرش بدهید و بگوئید که حفظش کردم و باید پیش خودش باشد.

هر چه که دارم متعلق به – است، اگر توانستید به او بدهید و بگوئید که خوشحالم که با او زندگی کردم هر چند خیلی کوتاه بود.

وسائلم یک کیف سفید است، برای نعیمه دوخته‌ام. یک پارچه رودوزی کردم که تمام نشده است، مال مامان است، برای بابا می‌خواستم تسبیح هسته خرما درست کنم که موفق نشدم، متأسفانه برای بقیه هم نتوانستم چیزی درست کنم. مبلغ ۱۲۰۰ تومان و حلقه و ساعت در وسائلم می‌باشد.

.....

زندگی خوبی را برای آنان که می‌مانند آرزو می‌کنم. از قول من به همه سلام برسانید، به خصوص عمه سرور و دایی جان و دختر عمه‌ام و از اینکه باعث ناراحتی‌شان شدم، معذرت بخواهید.

از خانواده – از قول من تشکر کنید. از همه کسانی که به نحوی باعث آزارشان شدم معذرت می‌خواهم و امیدوارم که مرا ببخشند. در صورتی که

به امید موفقیت همه عزیزانم و پیروزی لطیفه نعیمی

.....

لادن بیاتی در سال ۱۳۶۰ در زندان اوین اعدام شد.



لادن در حال صحبت با یک پاسدار نگهبان زندان و پرس و جو در مورد زندگی او بود. لادن به او توضیح می‌داد که اهداف کمونیست‌ها از بین بردن فقر و فلاکت در جامعه است.

نقل قول از هم‌بند و دوست صمیمی وی

.....

محمود زارع
در سال ۱۳۶۰ توسط شلیک کلت کمری نصیری (بازپرس دادگاه
انقلاب) در زندان کشته شد.



هواخوری هفته‌ای یکبار کم است. پانسمان زخم‌ها دیر به دیر انجام می‌شود
در زندانهای اسرائیل با زندانیان فلسطینی بهتر از ما رفتار می‌شود.

.....

مهناز (منیژه) معنوی پرست - سازمان راه کارگر
اول آبان ۱۳۶۰ اعدام شد.



وصیت نامه:

پدر و مادر عزیزم، بالاخره بعد از روز حکم را دادند و گویا به اعدام محکوم شده‌ام.

پدر جان، مادر عزیزم، همیشه به داشتن شما افتخار می کردم و امیدوارم شما نیز چنین بوده باشید. اگر اذیتتان کردم مرا ببخشید، چرا که من هدفی مقدس داشتم.

عزیزانم گفتمتی زیاد دارم، ولی دیگر نمی توانم چیزی بنویسم، آخرین لحظات را می خواهم به یاد خاطرات خوشی که با هم بودیم باشم.

خدا حافظ عزیزانم، مامان، بابا، مجید، مژگان، مرسده، (یک اسم ناخوانا)
قربان همه‌تان ۶۰ - ۷ - ۳۰

(امضاء) منیژه

.....

مجید جان

من و تو همیشه خروس جنگی بودیم، ولی عزیزم بدون که دوستت داشتم و دارم، سعی کن در زندگی به چیزهای دیگری هم غیر از موتور و بیندیشی.

.....

مژگانم، عزیزم، خواهر خوبم

همیشه سنگ صبورم بودی، همیشه از همه جا که ناامید بودم، به تو و مرسده پناه می بردم. خواهر خوشگل و عزیز من فراموشت نمی کنم، هرگز، چقدر دوستت دارم. فردا روز تولد توست و مرا سحرگاه اعدام خواهند کرد، چه می دانم شاید هم الان، خلاصه عزیزم امیدوارم سال های زیادی در دنیای آزاد به سربری.

.....

مرسده جان

شب تولد تو دادگاهیم کردند، شب تولد مژگان حکم را دادند، عزیزم خیلی دوستت داشتم و همیشه به یادت بودم.

مژگان، مرسده، نگذارید مامان زیاد ناراحت شود، دلداریش بدهید و نمونه های فراوان دیگر را برایش مثال آورید تا آرام گیرد. به بابا بگوئید مرا ببخشد، خیلی دوستش داشتم.

(امضای مجدد) منیژه

.....

محمود سعیدی – سازمان راه کارگر در دهه ۶۰ اعدام شد.



محمود سعیدی را توی قرنطینه شناختم. جوانی محمود بود خوش‌قیافه، ظریف و با موهایی قهوه‌ای‌رنگ. عینک به چشم می‌زد. از دانشجویان اخراجی بود و هوادار "سازمان راه کارگر". شبها توی قرنطینه آواز می‌خواند؛ با صدایی صاف و دل‌انگیز. "امشب در سر شوری دارم". نامزدی در بیرون داشت. پیش از دستگیری در تدارك عروسی بودند. از توی خانه‌اش پانزده نسخه از آخرین شماره نشریه "سازمان" را پیدا کرده بودند و از او می‌خواستند نام پانزده نفری را که می‌بایست نشریه را به دستشان برساند لو بدهد.

بعدها که از او خواستیم همان آواز را برایمان بخواند، با شرمندگی خودداری کرد. خواندن آن آواز، گذشته‌ای را به یادش می‌آورد که حالش را بیشتر دردآلود و اندوهناک می‌کرد. وقتی از او پرسیدم چرا برایمان دیگر نمی‌خواند، پشت دستش را به پیشانی‌اش کشید و با حالتی عذرخواهانه سر به علامت نفی تکان داد و گفت: یا شب دامادی می‌خوانم یا شب اعدام. آن روز بعدازظهر آنها را بردند. به درستی نمی‌دانستند به کجا می‌برندشان. با کسی خداحافظی نکردند؛ چه فکر می‌کردند شبانه برخواهند گشت. فردای آن روز یکی از زندانیانی که از زیر زمین دادسرای انقلاب آمده بود تعریف کرد که شب قبل دو محکوم به مرگ را دیده است و یکی از آنها با صدایی بسیار زیبا آواز "امشب در سر شوری دارم" را خوانده است. روز بعد در روزنامه خواندیم که اعدامشان کرده‌اند.

منبع: حسن درویش، زیستن در سراسراه‌های مرگ برگزیده داستانهای زندان

.....

محسن افشار بکشلو – سازمان راه کارگر در تابستان ۱۳۶۳ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

مادر خوب و مهربانم،

چند لحظه‌ای بیشتر از عمر کم بار من باقی نمانده است و بیشترین تأسف من در این لحظات از این است که زندگی و مرگ من هر دو جز رنج و زحمت و اندوه، هیچ ثمر دیگری برای شما نداشته است.

مادر، مرگ چندان چیز وحشتناکی نیست و برای من اندوه مخور. در پس من، بیش از اندازه گریه و مویه نکن و سلامت خودت را برای خواهران و برادرانم و عمو جان حفظ کن و سعی کن کانون خانواده را چون همیشه گرم و پر مهر نگه داری. به حسن بگو که او را بیش از حد دوست دارم و به برادر دیگرم حسین بگو دلم بیش از حد برایش تنگ شده بود.

از قول من به مهری بگو: دوستت دارم. مرا به یاد داشته باش. به خواهرانم سیمین، اتی و دتی و برادرم امیر و به آقای شمس سلام گرم می‌رسانم. همه تان را دوست دارم و تا آخرین لحظه به یادتان خواهم بود.

از آقا بزرگ و عمو جان که در حقم پدری کردند و از همه دوستان و اقوام دیگرم که نامشان در اینجا نمی‌گنجد خداحافظی می‌کنم. اگر از من چیزی به جا ماند، پول‌ها را به مزدک و وسایل را به برادرم حسن بدهید.

مادر عزیزم در این روزها هر لحظه به یادت بودم و روزهای خوشی را که با هم بودیم، مرور می‌کردم. باز هم سفارش می‌کنم که اجازه ندهی فقدان من به سلامتی‌ات آسیب برساند.

از همه‌تان خداحافظی می‌کنم و عاشقانه می‌بوسمتان. از من به نیکی یاد کنید و بدی‌هایم را ببخشید.

۶۳ - ۴ - ۲۷

محسن افشار بکشلو

.....

مهران شهاب‌الدین شهمیرزادی – سازمان راه کارگر
۱۱ بهمن ۱۳۶۲ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

(نقطه‌چین‌ها، سطرهایی از وصیت‌نامه رفیق است که توسط دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی سیاه شده است.)

مادر عزیزم، اینک که آخرین ساعات و لحظات زندگی‌ام را می‌گذرانم

.....
به همسرم پروین (که امروز آخرین ملاقاتم با او بود) اگر بعدها رهایی یابد
بگوئید گرچه زندگی مشترکمان کوتاه بود، ولی خاطرات بسیاری از او تا این
لحظه مرا هم راهی کرده است.

ننه جان، مامان جان، مامان گلی، آقا جان گلی را می‌بوسم. میترا، مهرداد،
مژگان، رجب علی، مرجان، مرسله و مازیار را برای آخرین بار می‌بوسم.
عمه‌ها و عموهای گرامی، دائی و خاله جان عزیز را سلام رسانده و برای آنها و
خانواده‌هایشان آرزوی نیک‌بختی دارم. بر چهره قشنگ برادرزادهام شهریار و
بر چهره دوست‌داشتنی البرز بارها بوسه می‌زنم. مادر، می‌دانم که نمی‌توانی از
ریزش اشک خودداری کنی، ولی به خاطر من آرام اشک بریز.

.....
این سبزه که امروز تماشاگر ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگر کیست

در خاتمه، ساعت، حلقه ازدواج و حدود ۱۵۰۰ تومان پول باقیمانده و پتو و دیگر لباس‌هایم را برایتان می‌فرستم که امیدوارم به دستتان برسد.

.....

فرزند با وفای شما

مهران شهاب‌الدین – امضاء

.....

منیر رجوی - سازمان مجاهدین در تابستان سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



به سراغ منیر می‌روم. در حال جمع و جور کردن وسایلش است. کنارش می‌نشینم، دستش را می‌گیرم. همه چیز تمام شد. همه ما را می‌کشند. اشک در چشمانش حلقه می‌زند و مرا در آغوش می‌کشد و عکسی از مریم و مرجان، دو عزیزش را به من می‌دهد.

پشت آنها شماره تلفنی نوشته‌ام، اگر زمانی بیرون رفتی سری به آنها بزن. قلبم فشرده می‌شود. منیر را سخت در آغوش می‌فشارم و با تردید می‌گویم این چه حرفی است می‌زنی! تو که از محکومیت چیزی باقی نمانده است؟

چه حکمی؟ من از اول هم می‌دانستم زنده از این زندان بیرون نخواهم رفت. سه سال محکوم بود اما ۷ سال است که در زندان نگه داشته شده و حالا به کجا می‌رود؟ منیر مرا می‌بوسد. مریم و مرجان را از طرف من ببوس. خیلی ببوس. برایشان تعریف کن که چقدر دوستشان دارم. به مریم بگو باز هم برای مرجان مادری کن.

منبع: فریبا ثابت: یادهای زندان

.....

مهین قربانی – سازمان مجاهدین
در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



پس از اعدام یارانش:

من باید به پاسدارها بگویم که مرا فراموش کرده‌اند.

منبع: از یادهای زندان – فریبا ثابت

.....

مهدی اسلامیان
۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ اعدام شد.



ایران سرزمین ماست، ایران سرزمین ماست، ایرانی که آب و خاک و ناموسش و ثروتش ۳۰ سال است که به تاراج می‌رود.

عربزاده‌هایی که لباس اسلام و روحانیت بر تن دارند و خود را زاده ایران می‌نامند. عربزاده‌هایی که نقاب بر چهره کریه و پلید گذاشته‌اند و به اصطلاح قیام حسینی سرلوحه خود قرار داده‌اند. آیا قیام امام حسین علیه‌السلام ظلم بر ظلم بود؟

و با شعار مردم‌سالاری دروغین و با استفاده از احساسات دینی مردم مسلمان کشورمان ایران را به اسارت برده‌اند. و در حال جنگ سرد با مردمنده و حقوق حقه مردم و جوانان این مرز و بوم را با توسل شکنجه و زور با اهرم‌های فشار و به اصطلاح سربازان گمنام امام زمان عجل‌الله‌زیر پا گذاشته‌اند.

و بزرگترین دیکتاتوری مذهبی جهان را در کشور کاملاً مسلمان پیاده کرده‌اند. و به راستی خود را نهاد بر حق خدا و امام زمان می‌دانند و با نوشتن سناریوهای کثیف و توطئه‌های وحشتناک سعی در از بین بردن آرمانها و آرزوهای حقیقی نسل جوان مملکت هستند. با توطئه‌های همچون انفجار حسینییه سیدالشهدای شیراز و با توسل به اشخاصی به اصطلاح اپوزیسیون خارجی رقم زدند.

و با ابزارهایی از خانواده‌هایی کاملاً مذهبی و شناخته‌شده این پازل خود را تکمیل می‌کنند. و اشخاصی مثل من که پی به اعمال ننگین آنها برده‌اند به نابودی

کشاندند. در این مدت که من بیگناه در انفرادی بودم و در قفسهای بی‌رنگ و لعاب و دیوارهای خسته از خون درس آزادگی و آزادمردگی را زیر سایه مربوط خود یاد گرفتم و ناله‌های زنده مردان آزاده را که از لابلای ترک‌های دیوارها به عنوان یک رسالت بزرگ بر دوش شما نهادم.

تا کشور و دین مبین اسلام را که در چنگال علفهای هرز که ریشه در منجلا ب دارند نجات دهید و بدانید من و امثال من که پی به توطئه شومی که علیه مردم ایران است بردیم. خون خود را فدای وطن و ناموس و دین و راه حقیقت کردیم تا شاید باری دیگر دستهای پلید و خون‌آلود خفاشان که نبض و رگهای حیاتی مملکت را در دست دارند برای شما پدران و برادران و آیندگان روشن شود و بدانید هر کس در برابر ظلم سر سجده فرود آرد هم‌رمز ظالم است.

من به جوانها توصیه می‌کنم دستهای گرم و پر محبت خود را در هم گره زنید و دنباله‌روی کسانی که جان و مال و ناموس خود را فدای این مرز و بوم کرده‌اند و سینه خود را سپر نیزه‌های دروغین ظالمان و کافران واقعی کرده‌اند باشید تا شاید تاریخ بار دیگر سرنوشت را به نفع مردم آزاده ایران رقم زند.

در آینده نزدیگ کتابی چاپ خواهد شد به نام سفر سنگ این کتاب گوشه‌ای از شکنجه و اسارت و اتهامات بی‌پایه و اساس من در قفس برای شما بازگو خواهد کرد. تا اهداف شوم این مزدوران رژیم دیکتاتوری بار دیگر برای شما روشن شود. من مسلمانم و مسلمان خواهم ماند. مهدی اسلامیان بند ۱ سالن ۱ زندان

رجائی‌شهر کرج

۱۸ - ۱۲ - ۱۳۸۸

.....

**مصطفی بیگلی – سازمان راه کارگر
در سال ۱۳۶۰ اعدام شد.**



بخشی از وصیت‌نامه:

از مرگ نمی‌ترسم اما آرزویم این است که مرگ من تأثیر مثبتی در زندگی دیگران داشته باشد.

.....

محمد تقی امانی – سازمان راه کارگر
در سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



در آخرین ملاقات با مادرش:

مادر! فکر نکنی گریه می‌کنم. این اشک‌ها، اشک شوق است. خوشحالم که
توانستم پیروز شوم.

.....

محمدرضا کرد رستمی – سازمان مجاهدین
۴ خرداد ۱۳۶۷ اعدام شد.



خوب بکشند، چقدر می‌خواهند بکشند و باید کسانی مثل من باشند که در برابر اینها بایستند و بهشان نشان بدهند که این راه و این مبارزه با کشتن محمدرضاها خاتمه نخواهد یافت.

.....

مژگان صالحی – سازمان راه کارگر
در دهه ۶۰ اعدام شد.



آخرین شعر او:

زنده باد انقلاب

از کدامین سرکوب بگویم؟
سرکوب بی‌خانمان‌ها
سرکوب خلق‌ها
سرکوب کارگران، سرکوب بیکاران

از چه بگویم؟
از دزدی که از در رفت و از پنجره باز آمد!
ای رفیقان از چه بگویم؟
از کدامین گود گویم – که همچنان پابرجاست
از کدامین کاخ گویم – که آن هم – همچنان پابرجاست
از کدامین درد کارگر گویم – که هنوز
همچنان پابرجاست
از کدامین رنج دهقان گویم
که هنوز
بر دوشش سنگینی می‌کند

ای رفیقان
پس بیائید صفوفمان را بر هم فشردہتر سازیم
و با ہم فریاد کنیم:
"انقلاب مُرد، زندہ باد انقلاب"

با ہم مشت گره کنیم
و بکویم بر چہرہٗ این روبہصفتان
و بکویم بر چہرہٗ این دغلکاران
و فریاد زنیم کہ ما فریب نخوردہایم
ما انقلاب را دوبارہ زندہ خواهیم کرد
و خون شہیدان خلق
خونیست کہ در شریان انقلاب جریان مییابد
و جانی تازہ بر کالبد بیجان انقلاب میدمد

بیائید فریاد زنیم:
ای فریبخوردگان،
دیگر بس است سرکوب شدن،
دیگر بس است رنج کشیدن
برخیزید تا با ہم فریاد زنیم

ای ننگ و نفرت بر شما جلادان
ای ننگ و نفرت بر شما جلادان
ای ننگ و نفرت بر شما دروغگویان
ای ننگ و نفرت بر رہبران ریا و تزویر

ما با داس برزگران ریشہٗ شما را برمیکنیم
با پتک کارگران بر فرق شما میکویم
و با دست زحمتکشان شما را بہ گور میسپاریم

ای رفیقان!
بیائید
با تمام توان
با تمام قوا
فریاد زنیم:
زنده باد انقلاب!

مزگان – ۲۳ اسفند سال ۱۳۵۸

.....

محمدطاهر سلامی – سازمان راه کارگر
در سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



رئیس دادگاه پرسیده است آیا حاضر است هنگام نماز خواندن پاسداران با آنها
همراهی کند؟ و او گفته است: "نه!"

.....

مونا محمودنژاد - بهائی
در خرداد سال ۱۳۶۲ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

مادر عزیزتر از جانم و خواهر مهربانم چه بگویم چه بنویسم از فضل حق که بسیار است و در جمیع احوال شامل حال بندگان می‌شود حتا بنده عاجز و ناتوانی چون من که لایق و سزاوار بندگی درگاهش را ندارم.

عزیزان از دل و جان برایمان دعا بخوانید که در هر صورت راضی به رضای الهی باشیم دل به قضا دربندیم و چشم از غیر دوست دریوشیم و تا جای امکان از عهده شکر الطافش برآئیم.

فدایتان شوم فراموش نکنید که آنچه کند او کند ما چه توانیم کرد پس باید سر تسلیم در برابر حق فرود آوریم و توکل بر رب رحیم نمائیم پس رجا داریم که غم و حزن را به خود راه ندهید و برایمان دعا کنید که محتاج دعائیم.

مونا محمود نژاد

.....

محمد - سازمان مجاهدین
در سال ۱۳۶۹ اعدام شد.



محمد خنده‌کنان به طرف من آمد همدیگر را در آغوش گرفتیم. اشك تمامی صورت مرا پوشانده بود صورتم را در دستانش گرفت نگاه کوتاهی کرد و گفت فکر می‌کنی دارم کجا می‌رم؟

ما از اول می‌دانستیم که ممکنه يك روز برای ما این اتفاق بیفتد تازه من که جای دوری نمی‌رم من در راه خدا و خلقم کشته می‌شم پس همه ما باید خوشحال باشیم. باز مرادر آغوش گرفت و در گوشم گفت: چشم امید همه ما به شماست، نگذارید سلاح ما بر روی زمین بماند. حاضر نشد دمپایی نو و ساك خوب با خود ببرد می‌گفت لاشخورها بعد از مرگم با خود می‌برند.

.....

مجتبی آقامیری – مجاهدین
در تیرماه ۱۳۶۰ در اهواز اعدام شد.



وصیت‌نامه:

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

سلام بر تمام خواهران و برادران مجاهدم، و درود بر تمام انقلابیونی که در تاریکی درخشیدند و علیه ظلم و استثمار قیام کردند و با پیکارشان راه تکامل را هموار کردند و سرود رهایی سر دادند.

اللهم انصر المجاهدين وانصرهم نصراً عزيزاً. انهم فتيه يجاهدون في سبيلك بار خدایا! یاری کن مجاهدین را نصرتی پر قدرت و قوی زیرا آنان جوانانی هستند که در راه تو جهاد می‌کنند. عده‌یی از ایشان پیمان خود را مردانه وفا کرده و شهید شدند و عده‌یی دیگر منتظر شهادتند و هیچ تغییری در عزم آهنین آنها راه نمی‌یابد.

من با آگاهی و شناخت کامل به طرف این سازمان آمده‌ام. هدف و آرمانهای من هدف و آرمانهای سازمان است. من از هیچ کوششی در راه رساندن خطوط سازمان به توده‌ها دریغ نمی‌کنم و تا آخرین قطره خونم را در راه به‌ثمر رسیدن اهداف و آرمانهای سازمان می‌دهم. هدف ما از مبارزه با توجه به سوره نسا آیه ۷۴ برای پابرنه‌ها و کسانی است که در جامعه مورد ستم قرار می‌گیرند و استثمار می‌شوند و از آنها بهره‌کشی می‌کنند.

ما به بالنده‌ترین نیروهای جامعه متکی هستیم. هدف ما از مبارزه، پیاده‌کردن جامعه ایدآل و بی‌طبقه توحیدی است و این رسالت نسل ماست هر روز که می‌گذرد مبارزه پیچیده‌تر و شرایط سخت‌تر می‌شود. باید سختیها و دشواریها را تحمل کرد. کسی که این دشواریها و مشقتها را تحمل می‌کند؛ به هدف و پیروزی نهایی خواهد رسید.

هر قطره خونم ستاره سرخی است بر روی پرچم انقلاب. اگر جان سپردم، شما راه را ادامه دهید و مقاومت کنید. مقاومت کنید چون کوه استوار و محکم.

امیدوارم که با به کار بستن رهنمودهای سازمان مجاهدین خلق ایران و شهدای به‌خون‌خفته آن این رهروان اسلام راستین و انقلابی در راه به‌ثمر رسیدن آرمانهای خدایی - خلقی لحظه‌یی از پای ننشینیم.

پیش به سوی جامعه بی‌طبقه توحیدی

۱۲ فروردین ۶۰ - سید مجتبی آقامیری

.....

محسن بهکیش
۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۴ اعدام شد.



آخرین کار او که ناتمام ماند:



محسن بهکیش کار بر روی این سوزنکاری را به یاد زهرا بهکیش (اشرف)،
سیامک اسدیان (اسکندر) و محمد رضا بهکیش (کاظم) در سال ۱۳۶۳ در زندان
اوین آغاز کرد.

اما هنوز اثر نیمه‌تمام بود که در ۲۴ اردیبهشت ۶۴ اعدام شد. اثر نیمه‌تمام پس از مدتی به محمود و محمدعلی بهکیش که به ده و هشت سال زندان محکوم شده بودند، رسید. آنان با افزودن ستاره‌ای دیگر به یاد محسن اثر را تمام کردند.

محمود و محمدعلی بهکیش خود در کشتار جمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به شهادت رسیدند.

.....

مادر سکینه محمدی اردهالی (ذاکری) در دهه ۶۰ اعدام شد.



روزی که می‌خواستم از اوین به قزل منتقل شوم موقع خداحافظی در گوشم گفت
اگر دخترهایم را در قزل دیدی بگو که برادرشان جعفر آنها را لو داده، بگو که
شیرم حرامش است.

بگو که حال خوب است و نگران من نباشند.

منبع: پروانه علیزاده: خوب نگاه کنید. راستی است!

.....

محسن فاضل

۳۱ خرداد ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.



"بالاخره بعد از ۱۳۹ روز در زندان مجرد بودن و محروم از همه چیز، در چنین جو سیاسی، با يك دادگاه سریع، محکوم به اعدام شدم. اتهاماتی علیه من عنوان شد که هیچ دلیلی بر آن موجود نبود و نمی‌توانست باشد و صرفاً بر اساس حدسیات آن‌ها استوار بود و من از آن‌ها بری هستم.

ولی این‌ها به این مسایل کاری ندارند. مسئله اساسی این است که من انقلابی هستم و مارکسیست؛ و مارکسیست در قاموس آن‌ها مرتد است و محکوم به اعدام. فقط يك راه برای زندگی هست و آن هم راه زندگی خفت‌بار، یعنی خیانت به آرمان زحمتکشان و پرولتاریا. ... ما برای آینده‌ای پُرشکوه برای زحمتکشان و پرولتاریا مبارزه می‌کردیم و نه برای مرگ باشکوه، ولی هرگاه مرگ و رنج‌های مختلف به هر صورت برای طی این مسیر ضروری باشد، کمترین چیز در نزد ما همین جان است. ... من ثروتی ندارم که راجع به آن وصیت کنم. هرآنچه در اینجا همراه من است و هرچه به اسم من بوده و یا پدرم می‌خواست به من بدهد بایستی در همان راهی که زندگی‌ام را در آن گذاشته‌ام صرف شود

.....

مهین حیدریان - سازمان مجاهدین در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



یکی از دوستان فدایی همبندم از قول مجاهد شهید "مهین حیدریان" نقل می‌کند که مهین در آخرین روز حضورش در بند و قبل از پیوستنش به کاروان قتل‌عام به او می‌گوید:

.. اگر روزی از شهر زادگاهم اراک گذر کردی، پیغام مرا به خانواده‌ام برسان و بگو که این راه انتخاب خودم بود.

.....

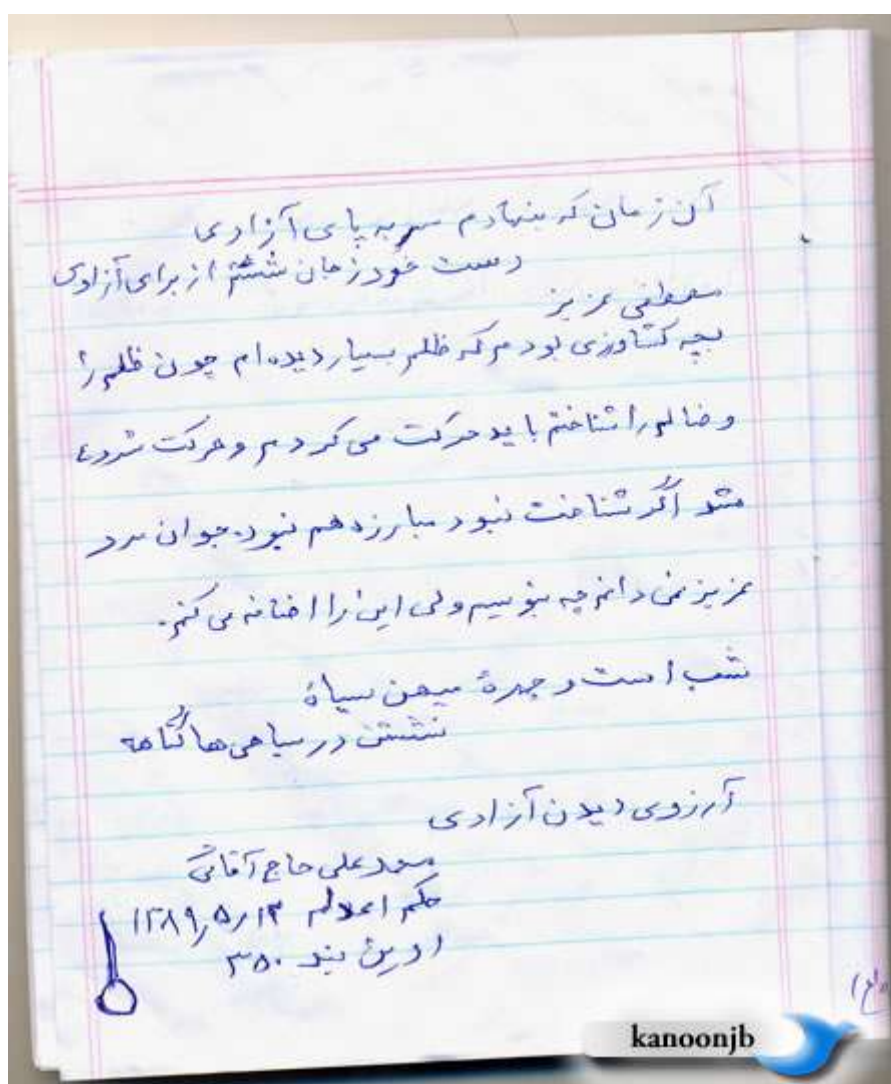
محمدحسن دیانک
در دهه شصت اعدام شد.



اما با قطع شاخه‌ها، جنگل که نمی‌میرد و این همه تازه اول عشق است. تاریخ در کوره نبرد زحمتکشان پاسخ دندان‌شکنی به این انقلاب‌فروشان رذل خواهد داد.

.....

محمد علی حاج آقائی
در سال ۱۳۸۹ اعدام شد.



نبی جدیدی - سازمان چریکهای فدائی خلق در تابستان سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



از مسئولان کارگری سچفا که در پائیز ۱۳۶۱ در ارتباط با قرارهای ذوب آهن اصفهان ضربه خورد، من در سال ۱۳۶۲ در بند سه اوین خبردار شدم که نبی را هم به سلولهای بند سه آورده بودند، انگشتهای پایش در زیر شکنجه سیاه شده بود و آنها را بریده بودند، در اوین او را اعدام کردند.

منبع: یک نامه در ایمیل گروهی

.....

مجید ایوانی - سازمان چریکهای فدائی خلق در تابستان سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



از رفقای بخش کارگری سچفا که در ضربه پائیز ۱۳۶۴ دستگیر شد و با توجه به اینکه ضربه وسیع بود و میزان اطلاعاتی که دشمن تخمینی در دست نبود، مجید از دادن هرگونه بازجویی امتناع کرد و تمام برگه‌های بازجویی روی میز بازجوها و سربازجو سفید باقی ماند.

برای شکستن او، شکنجه‌های شدیدی بر روی مجید انجام دادند و سرانجام بدن نیمه‌جان او را بعد از چندین روز شکنجه روی برانکارده به بهداری اوین بردند. برای ترساندن سایر زندانیان بخش کارگری که در زیر بازجویی بودند عکس بدن نیمه‌جان مجید را بعد از شکنجه‌ها بیهوش روی برانکارده نشان می‌دادند و بازجو می‌پرسید می‌خواهی حرف بزنی یا سرنوشت مجید را می‌خواهی داشته باشی؟

در بیدادگاه رژیم از مارکسیسم - لنینیسم و مواضع سازمان چریکهای فدایی خلق ایران دفاع کرد. در سال ۱۳۶۶ حکم اعدامش به ۱۵ سال تخفیف یافت ولی در روز ۹ شهریور ۱۳۶۷ در گوهردشت نوبت کشتارهای سراسری به بند ما رسید، مجید ایوانی، همایون آزادی، بهزاد عمرانی (از رفقای اصفهان) و من در یک کمون بودیم.

در لحظاتی کوتاهی که باقی بود تا از بند خارج شویم همدیگر را در آغوش گرفتیم و آخرین جملاتی که از مجید، با آن لبخند زیبایش که در عکس هم هست، شنیدم این بود: زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

شب نهم شهریور از همبندیانی که زنده باقی مانده بودند شنیدم مجید در دادگاه از مواضع انقلابی خود دفاع کرده و نیری و هیئت مرگ نیز او را به اعدام محکوم کرده اند.

در همان شب بهزاد عمرانی نیز به دار آویخته شد.

فردا شبش ، دهم شهریور ، همایون آزادی را به دار آویختند

منبع: یک نامه در ایمیل گروهی

.....

**پرویز - سازمان چریکهای فدائی خلق
در تابستان سال ۱۳۶۷ اعدام شد.**



از پرویز متاسفانه اطلاعاتی ندارم.

منبع: یک نامه در ایمیل گروهی

.....

نسرین بقائی – سازمان راه کارگر
۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۳ در زندان اوین اعدام شد.



وصیت‌نامه:

پدر، مادر، خواهر ها و برادرهای بهتر از جانم؛

با سلام و آرزوی سلامت و سعادت برای همه شما عزیزانم. در این لحظه بیش از همه به یاد شما هستم و بیش از همیشه خواهان خوش‌بختی و موفقیت همه شما هستم. پدر و مادر که گرامی‌ترین برای من هستید، مطمئن باشید که من هر‌اسی از این لحظه ندارم و از شما تنها خواهش این است که برای من متأسف نباشید.

۲۵ سال زندگی با شما و دو سال زندگی با همسرم، برایم آنقدر پُرشور و عزیز بوده که در حال حاضر تأسف از رفتن ندارم. پس شما مبادا خودتان را ناراحت کنید، چرا که رفتن حق همه است.

از همه شما می‌خواهم که جبران کاستی‌های ما را در حق پدر و مادر عزیزم بکنید. اگر چه در این سال‌ها نتوانستم کمکی برای شما باشم، ولی می‌دانید که هر لحظه در فکرم بودید و هر روز زندگیم برای شما بود، اگر چه با شما نبودم. همچنان که همیشه صبور بوده‌اید، در رفتن من نیز صبر داشته باشید و مبادا در مرگ ما گریه کنید و عزادار شوید.

کوروش، افشین، فرزاد و بهروز برادرهای عزیزتر از جانم را مراقب باشید، امیدوارم و مطمئنم تکیه‌گاه محکمی برای شما خواهند بود. از پرویز برادر عزیزم می‌خواهم بدی‌های مرا ببخشد و بیش از همیشه به فکر خانواده باشد.

خواهران عزیز آذر، شروین، ثریا و زیبا و پروین، همه خوبی‌های شما را به یاد دارم و در جبران بدی‌هایم طلب بخشش دارم. از همه شما می‌خواهم پدر و مادرم راتنها نگذارید، مبادا گرفتاری‌هایتان شما را از یاد آنها غافل دارد...

پدر و مادر عزیزم، من حتماً ذره‌ای از حق شما را پاسخ نگفته‌ام، ولی از شما طلب بخشش دارم. عزیزانم می‌دانید چیزی ندارم که به شما بدهم و هرچه دارم از آن شماست. پول‌هایی را که برایم داده‌اید، مقداری از آنها مانده است و وسائلم را که به شما خواهند داد. حلقه و ساعت نیز در وسائلم است، آنها را نگه دارید.

در ضمن از خانواده همسر نیز حلالیت می‌طلبم. همه خوبی‌هایتان را به یاد دارم و از بابت همه آنها سپاسگذارم و امیدوارم که در از دست دادن ما صبور باشید. از خانواده عزیزم می‌خواهم که به یاد ما، رابطه با خانواده همسر را حفظ کنند.

.....

ناصر شاهسوند – حزب توده
در شهریور سال ۱۳۶۷ اعدام شد.

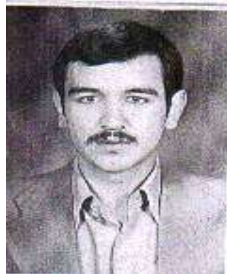


لحظاتی پیش از اعدام:

رفقا دیگر وقت رفتن است، ما هم باید برویم، با ایمان به زحمتکشان و حزبم به استقبال مرگ می‌روم.

.....

**نادر رازی - حزب کار ایران
در سال ۱۳۶۰ اعدام شد.**



وصیت‌نامه:

با دروذهای فراوان به طبقه کارگر و توده‌های پرخروش خلق ایران

با سلامهای سرخ کمونیستی به رفقا و هواداران حزبی

برای من مایه بسی افتخار و مباحثات است که سرباز کوچکی در خدمت سپاه
بیکران کارگران و زحمتکشان هستم. برای من مایه بسی افتخار است که جزء
کوچکی از ستاد پیشاهنگ طبقه کارگر ایران "حزب کار ایران" هستم.

من افتخار می‌کنم که تحت رهبری حزب کار ایران در راه رهایی کارگران و
زحمتکشان ایران از یوغ امپریالیسم و سرمایه‌داری و در نهایت آرمان والای
سوسیالیسم و کمونیسم و خوشبختی تمامی توده‌های درد و رنج، مبارزه می‌کنم.

من افتخار می‌کنم که در حزب کار ایران، ستاد پیشاهنگ طبقه کارگر ایران
تربیت شدم و ایمان به رهایی طبقه کارگر و آرمان والای کمونیسم را آموختم.

همچنین آموختم که چگونه بی‌ارزش‌ترین چیز، یعنی جانم را در راه رسیدن به
این آرمان مقدس هدیه می‌کنم.

پیروز باد مبارزات بی‌امان خلقهای ایران بر علیه امپریالیستها و سوسیال
امپریالیستها!

پیروز باد مبارزات توده‌ها در راه دموکراسی و آزادی!
مرگ بر انحصارطلبی!
پیروز باد مبارزات طبقه کارگر بر علیه سرمایه داری!
زنده باد کمونیسم!

منبع: راه توفان

.....

نورالدین ریاحی - سازمان راه کارگر ۴ بهمن ۱۳۶۲ در زندان اوین اعدام شد.



وصیت‌نامه:

(نقطه‌چین‌ها، سطرهایی از وصیت‌نامه رفیق است که توسط دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی سیاه شده است.)

مادر، پدر و خانواده مهربان و عزیزم،

در آخرین لحظات زندگیم با شما و با تمامی آنهایی که دوست شان داشته و قلب کوچکم برای رنج‌ها و شادی‌هایشان تپیده است، وداع می‌کنم.

..... تنها تأسفم این است که دیگر فرصت خدمت به انسان‌ها و انسانیت را ندارم. با این وجود آگاهم که اندوه بزرگی را برای شما به جا می‌گذارم. این اندوه فرخنده باد.

خوش‌حالم که در سال‌های آخر زندگیم همسری داشته‌ام که با تمام وجود دوستش داشتم و این سعادت را داشتم که جدائی‌مان را او شاهد نبود و این درد را به تنهایی من بر دوش داشتم. سلام گرم مرا به خانواده همسرم برسانید. ادامه دوستی این دو خانواده، شاید اولین یادگارم برای شما باشد.

ساعت و انگشت‌ریم برایم فوق‌العاده عزیز و گران‌بهاست. آنها را نیز به عنوان یادگار دیگری برایتان باقی می‌گذارم. داداش، باجی، مهرانگیز، روح‌انگیز، سیروس عزیزم را می‌بوسم و برایشان زندگی شاد و پُرباری آرزو دارم.

از همه‌تان می‌خواهم کمتر اشک بریزید، چرا که این خود خواهی را ندارم تا
بخوایم اصلاً اشکی برایم نریزید.

مختصر وسایلی دارم (پیراهن و بلوز و ...) که امیدوارم اینها را تحویل بگیرید.

سخن دیگری ندارم. برق محبت چشم‌هایتان را در این لحظات در مقابل خود
دارم.

حدود ۹۰۰ تومان پول همراهم است، که آن را نیز برایتان باقی می‌گذارم

می‌دانم که با شنیدن خبر اعدام، احتمال دارد، مادر و پدر که هر دو سخته
کرده‌اند، دچار عارضه‌ی شدیدتری شوند، به عنوان آخرین تقاضا از مقامات
دادستانی، انتظار دارم به عنوان یک وظیفه‌ی انسانی و شرعی، برای اطلاع دادن
به خانواده‌ام، با برادرم که رئیس بهداری شهرستان خدابنده است، تماس گرفته و
از طریق او خانواده‌ام را مطلع سازند. اگر تلفن بهداری خدابنده را بگیرید و
سراغ سیف‌الدین ریاحی، رئیس بهداری را بپرسید، او حتماً جواب خواهد داد.

بار دیگر برای آخرین بار همگی عزیزانم را می‌بوسم.
..... و بهروزی و نیک بختی آرزو دارم.
فرزند وفادارتان و برادر کوچکتان

..... نورالدین ریاحی

سه شنبه ۶۲/۱۱/۴

امضاء ریاحی

.....

ناهید ایزدخواه – سازمان مجاهدین در دهه ۶۰ تیرباران شد.



او گفت باید بروم، می‌خواهم غسل شهادت بکنم. دیشب خواب دیدم که مادرم دست مرا در دست برادرم مسعود گذاشت و مرا به من امروز به نزد او می‌روم. بچه‌ها نمی‌دانستند چه کار کنند و چه بگویند. این فقط یک خواب بود.

اما ناهید اطمینان عجیبی با همان آب سرد به حمام رفت و برگشت نمازش را خواند و هر چه داشت بین بچه‌ها تقسیم کرد. بهترین لباسش را پوشید و منتظر ماند. ناگهان در میان بهت و ناباوری همه، اسم او و یک نفر دیگر، "شکوه مزینانی" را که دانش‌آموز بود، خواندند. ناهید با خوشحالی پرید و گفت دیدید من امروز پیش مسعود می‌روم؟! و... رفت.

او را همان‌روز تیرباران کردند.

منبع: هنگامه حاج حسن: چشم در چشم هیولا

.....

نادر (احمد) قندهاری – سازمان راه کارگر
در مهرماه ۱۳۶۰ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

(نقطه‌چین‌ها، سطرهایی از وصیت‌نامه رفیق است که توسط دژخیمان رژیم
جمهوری اسلامی سیاه شده است.)

من احمد قندهاری، فرزند محمد، متولد ۱۳۳۶ تهران در شنبه شب ۶۰/۷/۱۸
وصیت می‌کنم

.....
.....

از خانواده خود می‌خواهم که از مرگ من وحشت بی‌صبری به دست نیاورند
.....

من زندگی، تحرک، دوستی و شادی را می‌پرستیدم و از مرگ نفرت دارم، اما
حالا که ناگزیر شده است، چاره‌ای نیست. به هر حال روزی می‌مُردم. وصیت
کامل خود را قبلاً نوشته‌ام در دفتر موجود است.

احمد قندهاری

۶۰/۷/۱۸

.....

کلام‌ها و یادها!

به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

بخش پنجم



از وصیت نامه اعدامی گمنام: خواهر بسیار عزیزم، حالا من هم مثل بقیه می‌روم که اعدام شوم. شکنجه را تحمل کردم، هرچند راحت نبود. تحقیر آمیز و دردناک بود. تمام تنم درد می‌کند. با شلاق به تمام تنمان زدند. ممکن است فکر کنی که چرا؟ برای اینکه حاضر نیستم نماز بخوانم و به تظاهرات بروم که برای حمایت از رژیم قرار است راه بیندازند. برای اینکه می‌خواهم خودم باشم. آنها می‌خواهند که یکی از آنها بشوم. از مواجه شدن با مرگ می‌ترسم. هر چند تجربه جدیدی خواهد بود! خواهر عزیزم هیچوقت فکر نمی‌کردم که شاعد اعدام انسانها بخاطر طرز تفکرشان باشم. هیچوقت به خدا اعتقاد نداشتم و نماز نخواندم ولی هیچوقت فکرش را هم نمی‌کردم که این رژیم به نام خدا و مذهب مردم را بکشد.

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم: بهروز سورن

بازبینی و تنظیم متن‌ها: سایت ریشه‌ها

.....
ولی‌الله فیض مهدوی – سازمان مجاهدین

۱۵ شهریور ۱۳۸۵ توسط جلادان جمهوری اسلامی به قتل رسید.



«من ولی‌الله فیض مهدوی از اینجا به تمام دوستان و آزادیخواهان و تمام مبارزانی که در ایران مشغول مبارزه با دیکتاتوری و ظلم هستند، اعلام می‌کنم که ما هرگز دست از مبارزه نخواهیم کشید و به یاری شما دوستان خبر آزادی را به [زودی به شما] خواهیم گفت.»

.....

وحید خسروی و احمد شیرازی
در سال ۱۳۶۲ اعدام شدند.



آخرین کلام آنها همچنان در گوشم می پیچد:
"ما را فراموش نکنید! نام ما را زنده کنید."

منبع: نیما پرورش – نبردی نابرابر

.....

تهمینه - سازمان مجاهدین در دهه ۶۰ اعدام شد.



بازجو به او گفت یا مصاحبه می‌کنی و یا این برگه را می‌گیری وصیتنامه‌ات را می‌نویسی. تهمینه همانطور که لبخندی بر لب داشت و چشم از بازجو برنمی‌داشت، بلند شد و بدون یک کلمه حرف کاغذ را از دست او کشید و برگشت و نشست.

بازجو که خیلی عصبانی شده بود لگدی به او زد و فحشش داد و از سلول خارج شد و در را محکم بست. تهمینه همچنان با همان لبخند وصیتنامه‌اش را نوشت و با همه ما خداحافظی کرد و ساعتی بعد او را برای تیرباران بردند.

منبع: هنگامه حاج حسن: چشم در چشم هیولا

.....

هدی صابر
۲۰ خرداد ۱۳۹۰ در بهداری زندان کشته شد.



هدی صابر در بهداری زندان مورد ضرب و شتم قرار گرفت و کشته شد.
ضارب فردی بود به نام عظمت بود.

در آخرین کلاس درس در بند، آقای صابر به ما گفت:
"هر رفتی با نقطه‌چین‌هایی برای بقیه همراه است که دیگران باید پیگیر آن
باشند، عزت‌الله سبحانی و هاله هم نقطه‌چین‌های خود را برای ما به جا گذاشتند."

.....

هوشنگ عطاریان – حزب توده
۶ اسفند سال ۱۳۶۲ اعدام شد.



لحظاتی پیش از اعدام:

ما قرار بود در جبهه کشته شویم. حالا اینجا شهید می‌شویم.

.....

هدایت‌الله معلم در دهه ۶۰ اعدام شد.



هدایت‌الله معلم را صدا زدند. به سرعت وسایلش را جمع کرد. همراهش تا کنار در رفتم. بعد بچه هایی را که از بندهای دیگر آمده بودند، چنتا چنتا بردند. بند تقریباً خالی شد و هواخوری هم قطع.. در راهرو قدم می‌زدم و غرق اندیشه بودم که بهرام دانش بازویم را گرفت و گفت:

- می‌ترسی با من راه بروی؟

حالا دیگر همه می‌دانستیم چه خبر است. زندانیان عادی که غذا و چائی را به بند می‌آوردند، خبر را به دکتر فریبرز بقائی رسانده بودند که قبل از بسته شدن درها، پزشک بهداری زندان بود. خندیدم. او را بوسیدم و با هم شروع به راه رفتن کردیم. داستان فرارش بعد از شکست قیام افسران خراسان را گفت. تعریف کرد چگونه از بیشه‌زارها گذشته، به رود زده و خودش را به شوروی رسانده است.

انگار می‌دانست که امروز نوبت اوست و بود. صدایش زدند. مرا بوسید و گفت: - من بر نمی‌گردم.. چیز مهمی نیست یک گنجشک دیگر از این دنیا کم می‌شود... و پیرمرد هفتاد و چند ساله، با بدنی که از رنج دراز می‌خمید و سری که از میگردن همیشه در آستانه انفجار بود، رفت و رفت. جمله‌اش همیشه در گوشم زنگ می‌زند:

- جهان جنگل وحشی بزرگی است و ما مانند گنجشکی کوچک بر شاخه‌های پراکنده نشسته و جیک جیک می‌کنیم....

.....

یوسف آل یاری – سازمان راه کارگر در تابستان ۱۳۶۳ اعدام شد.



وصیت‌نامه:

مادر فداکار، خواهران و برادران عزیزم؛
آرزو مندم همیشه خوش و خرم و شادکام باشید.

این چند خط را به عنوان الوداع شادمانه برایتان می نویسم و با این تقاضا و امید
که واقعاً مسئله مهمی در میان نبوده است.

اول از همه از بچه‌ها (مطابق معمول) شروع می‌کنم. کوچولوی هوشنگ و
خواهر جانجانی علی!! چطور است؟ الدوز عروسک و رقاصک چی؟ باز هم
مجالس را با رقص خود شاد و سرحال می‌کند؟ علی بالا چطور است؟ لابد
تدریس در دانشگاه را به پایان رسانده و در فکر اختراع بدیعی است که جایزه
نوبل را بگیرد. کورش مهربان چه کار می‌کند؟ و آیدا و آیلا، آیا باز هم با هم سر
جنگ و دعوا دارند یا همزیستی مسالمت‌آمیز کرده‌اند؟

نازلی محبوب من چه کار می‌کند، آیا باز هم همه را با بلبل‌زبانی‌هایش مسحور و
مسرور می‌کند؟ لیلای قشنگ و دوست داشتنی چطور است؟ و مسعود عاقل و
مایه افتخار چی؟ و بالاخره منیژه عزیزم خوبست؟ بچه‌دار شده است؟ کاش
بچه‌اش را می‌دیدم. همه‌شان را از طرف من سلام گرم و (فرشته) برسانید.

از بزرگ‌ترها فاکتور می‌گیرم و سلام می‌رسانم به مهناز و فاطمی و صدی و
ملیحه و نیز به فرج و هوشنگ و موسی و نیز به مجید آقا و مینا به پاس
محبت‌هایشان.

مادر، آرزو داشتم بهت برسم و شادمانت نمایم، ولی می‌بینی که مقدور نشد و می‌دانی که این مرگی خودخواسته است.

روی هم‌هتان را می‌بوسم و آرزو دارم با همدیگر مهربان‌تر باشید.

بدرود
و قربان همگی،
یوسف

۶۳ - ۵ - ۲۳

.....

یدالله آبهشت – مجاهدین
در سال ۱۳۶۰ در شهر رشت اعدام شد.



روز ۱۵ مهر ۶۰ یدالله را برای محاکمه بردند وقتی برگشت بچه‌ها دورش جمع شده بودند و نتیجه‌دادگاه را پرسیدند. او در حالی که می‌خندید گفت:
"هیچ. اعدام!"

ناگهان سکوت غالب شد اما یدالله می‌خندید و سایرین در حالی که اشک از چشمانشان سرازیر شده بود مات و مبهوت دور او را گرفته بودند. یدالله با چهره‌ای خندان می‌گفت:
"مبادا گریه کنید که دژخیم خوشحال شود."

و بلندگوی بند مدام یدالله را صدا می‌زد تا برای اعدام ببرند. سرانجام دیده‌بوسی بچه‌ها با یدالله به‌پایان رسید و او به‌هنگام خارج شدن از بند گفت:
"وقتی خبر تیرباران مرا شنیدید حتماً شیرینی پخش کنید و یا اولین شیرینی را به‌یاد من بخورید."

و در حالی که دستهایش را بالای سرش به‌هم گره کرده بود فریاد زد:
"بچه‌ها ما پیروزیم!"

و خدا حافظی کرد و رفت.

.....

یک زندانی گمنام محتماً در سال ۱۳۶۷ اعدام شده است.



منبع: نامه‌ای بازمانده از او:

نامه نام ندارد. گویی زندانی می‌دانسته که برای خودش، برای خواهرش که در دلش است نامه را می‌نویسد. گویی می‌دانسته که خواهرش هم توان خواندن نامه او را نخواهد داشت.

شاید هم می‌دانسته که هرگز به دست خواهرش نخواهد رسید. شاید هم آنرا به عنوان هر زندانی سیاسی نوشته است که به خاطر اعتقاداتش جان می‌سپارد. این یکی از آخرین نامه‌هاست. آخرین نامه آخرین نامه‌ها کی و در کدام سرزمین و با چه زبانی نوشته خواهد شد؟ کی انسان آنقدر متمدن خواهد شد که انسان دیگری را نکشد؟

باید نامه را در جای امنی بگذارم که رژیم آنرا پیدا نکند و آب و هوا آنرا از بین نبرند. آنرا با کاغذ و نایلون می‌پیچانم و در یک ابر می‌گذارم و در دستشویی پنهان می‌کنم. برای سالها جایش امن خواهد بود، شاید روزی مردم آنرا پیدا کنند.

خواهر بسیار عزیزم، حالا من هم مثل بقیه می‌روم که اعدام شوم. شکنجه را تحمل کردم، هر چند راحت نبود. تحقیرآمیز و دردناک بود. تمام تنم درد می‌کند. با شلاق به تمام تنمان زدند. ممکن است فکر کنی که چرا؟ برای اینکه حاضر نیستم نماز بخوانم و به تظاهرات بروم که برای حمایت از رژیم قرار است راه بیندازند. برای اینکه می‌خواهم خودم باشم.

آنها می‌خواهند که یکی از آنها بشوم. تا به حال با آن مواجه بوده‌ام، از مواجه شدن با مرگ می‌ترسم، هرچند شاید تجربه جدیدی خواهد بود!

خواهر عزیزم هیچوقت فکر نمی‌کردم که شاهد اعدام انسانها به خاطر طرز فکرشان باشم. من هیچوقت به خدا اعتقاد نداشتم و نماز نخواندم ولی هیچوقت فکرش را هم نمی‌کردم که این رژیم به نام خدا و مذهب مردم را بکشد.

هیچوقت در زندگی‌ام آنقدر که امروز از مذهب متنفرم، متنفر نبوده‌ام. همه دوستانم اعدام شده‌اند و حالا من هم به آنها می‌پیوندم. فکر می‌کنم که همه ما را با هم دفن خواهند کرد، در جایی که تو هرگز نخواهی دانست. برای من هم مهم نیست که کجا دفن بشوم. وقتی مرده‌ام مهم نیست کجا خوابیده‌ام.

خواهر عزیزم می‌دانم که هرگز این نامه به دستت نخواهد رسید، برای همین هر چه که دلم می‌خواهد می‌توانم برایت بنویسم. هرچه را که دوست دارم به تو بگویم می‌توانم بنویسم بدون آنکه نگران ناراحت شدنت باشم. در این لحظات بیشتر از همیشه دلم می‌خواست که کنار هم بودیم.

دلم می‌خواست که می‌توانستیم مثل آنوقت‌ها که کنار باغچه خانه‌مان می‌نشستیم و پچ‌پچ می‌کردیم، حرف بزنیم. بخصوص وقتی که تو از وضعیتی که داشتی ناراحت بودی. من هیچوقت راضی به رفتار متفاوتی که پدر و مادرمان با تو نسبت به من داشتند نبودم.

از اینکه علاقه‌شان را به من نشان می‌دادند ولی به تو نشان نمی‌دادند خوشحال نبودم. نمی‌گذاشتند که تو آزاد باشی و هر جا که دوست داری بروی. در صورتیکه من آزاد بودم و توجیه‌شان این بود که تو دختر هستی.

یادت هست که من همیشه طرف تو را می‌گرفتم؟

ماندن در طرف تو یکی از دلایلی است که باعث می‌شود اعدام را بپذیرم. اگر شرایط آنها را بپذیرم که از اعدام فرار کنم، به طرف آنها رفته‌ام که متضاد با طرف توست. یادت هست که می‌گفتی اینها در قدرتند که زنها را هر چه بیشتر و بیشتر تحقیر کنند؟

خواهر عزیزم نمی‌توانم شرایط آنها را بپذیرم و همچنان سربلند زندگی کنم. برای پذیرش شرایط آنها باید ابتدا چیزی را در درون خودم بکشم. زندگی در حالی که نیمه‌زنده‌ام برایم سخت است، نمی‌توانم چنین کاری را بکنم. اگر

شرایطشان را بپذیرم از خودم متنفر خواهم بود، چطور می‌توانم زندگی کنم در حالیکه از خودم بدم می‌آید؟

دوست دارم که با عشق زندگی کنم نه با تنفر. تنفر از خودم منجر به تنفر از دیگران خواهد شد و این آن چیزی است که من نمی‌توانم تحمل کنم. حالا که برای تو می‌نویسم حالم بهتر است و بهتر با مرگم روبرو خواهم شد.

امیدوارم که زندگی طولانی و خوشی داشته باشی. امیدوارم با خبر اعدام من زیاد ناراحت نشوی. مطمئن هستم که اگر در شرایط من قرار داشتی، همین کار را می‌کردی. با تمام قلبم دوستت دارم.

منبع: نسرين پرواز: زیر بوته لاله عباسی

.....

کلام‌ها و یادها!

به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

بخش ششم



اعدام جوانان در این دوره به خرج خانواده‌ها انجام می شد. به این معنا که خانواده‌ها را مجبور می‌کردند تا مخارج "گلوله‌های مصرفی" برای تیربارن فرزندانشان را پرداخت کنند! بابت هر تیر چند هزار تومان مطالبه می‌شد و چنانچه خانواده‌ای از پرداخت این مبلغ خودداری می‌کرد نه تنها مورد تهدید و توهین قرار می‌گرفت بلکه آدرس محل دفن فرزندشان را نیز دریافت نمی‌کردند. خصایل فاسد، سودجویانه و ریاکارانه عناصر سپاه و مزدوران حکومتی در رابطه با خانواده‌های نگران، مشوش و هراسیده زندانیان سیاسی بیداد می‌کرد.

سیمای شکنجه – بهروز سورن

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم : بهروز سورن

بازبینی و تنظیم متن‌ها: سایت ریشه‌ها

تصاویری ماندگار:

این عکس، تصویر تیم فوتبالی را نشان می‌دهد که فرزاد کمانگر به همراه چندین زندانی سیاسی دیگر در زندان اوین تشکیل داده بود. این تصویر همچنین آخرین عکس علی حیدریان، هم پرونده‌ی فرزاد کمانگر است که او نیز در همان تاریخ ۱۹ اردیبهشت ماه سال گذشته به همراه فرزاد کمانگر اعدام شد.

فرزاد کمانگر، نشسته از سمت راست، دکتر حسام فیروزی که در آن زمان در زندان به سر می‌برد و آرش اعلایی در کنار فرزاد کمانگر هستند.

فرزاد کمانگر در زندان اوین، به همراه چند زندانی سیاسی دیگر، نشریه‌ی به نام «آوای اوین» را منتشر می‌کرد که این عکس در آن نشریه منتشر شده بود.



<http://www.rahana.org/archives/39610>

.....

اعدام و کشتار در کردستان



کوردانه: کشتار جمعی اهالی روستای قارنا





اعدامهای صادق خلخالی در ابتدای پیروزی قیام





ندا آقاسلطان



فرزاد کمانگر



محمدی که دیگر نیست و پدر در سوگ پسر



تصاویری از زندان اوین پس از فتح آن توسط مردم در سال ۱۳۵۷



تصاویری از زندانها و شکنجهگاه‌های جمهوری اسلامی

تصویری هوایی از زندان اوین



نمایی از در ورودی زندان اوین



تصویری دیگر از در ورودی زندان اوین



نمایی دیگر از زندان اوین



محتماً زندان اوین از زاویه‌ای دیگر



تجمع در برابر در زندان اوین



نمایی هوایی از بخش ۲ الف زندان اوین



عکس هوایی از بند ۲۰۹ اوین



نمایی از ورودی یکی از کریدورهای زندان اوین



نمای داخلی، سلول انفرادی بند ۲۰۹



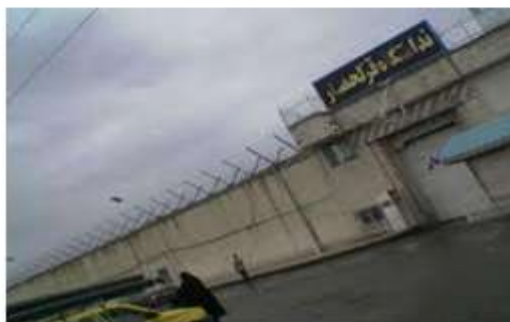
نمای یکی از کریدورهای بند ۲۰۹



زندان گوهر دشت



زندان قزل حصار



زندان مرکزی تبریز



زندان عادل آباد شیراز



زندان سنندج



زندان دستگرد اصفهان



زندان کارون اهواز



زندان وکیل آباد مشهد



زندان قرچک ورامین



زندان کهریزک



زندان مرکزی ارومیه



.....

زندان دیزل آباد کرمانشاه و اعدامها در آنجا



گلزار خاوران



تصاویری از گروهی از جلادان جمهوری اسلامی

علی خامنه‌ای



روح الله خمینی



+++

علی اکبر هاشمی رفسنجانی



محمدحسین بهشتی



صادق خلخالی محمد محمدی گیلانی علی اکبر ناطق نوری



اعضای هیئت قتل عام ۱۳۶۷



از راست به چپ: اسماعیل شوشتری، علی مبشری، مصطفی پورمحمدی، حسینعلی نوری، ابراهیم رنیزی و مرتضی اشراقی

محمد یزدی

محمدرضا مهدوی کنی



ابوالقاسم خزعلی

محمدتقی مصباح یزدی



احمد خاتمی



محمد خاتمی



غلامرضا حسنی



محسن رضایی



علی شمشانی



میر حسین موسوی



حسین طائب



علی فلاحیان



غلامحسین محسنی اژه ای



سعید امامی



اسدالله لاجوردی



سعید مرتضوی



احمد جنتی



محمود احمدی نژاد



علی موحدی کرمانی



اسماعیل احمدی مقدم
رهبری نیروهای ضدشورش
اکبر کبیری
بازجوی شعبه ۷ اوین



اصغر فاضل
بازجوی شعبه ۷ اوین



حسین الله کرم



مجید قدوسی



اکبر خوش کوش



روح الله حسینیان



محمد محمدی نیک (قبلاً محمد دروینرور)
معروف به ری شهری



قربانعلی دری نجف آبادی



مهدی نادری فرد
 یکی از عوامل اصلی کشتار ۶۷ در زندان گوهردشت از فرماندهان سرکوب دهه شصت



عبدالله رستگار



مهدی کروی



علی رازینی



حسن زارع دهنوی
 معروف به قاضی حسن حداد



اسفندیار مشایی



ناصر سرمدی، بازجو
 معروف به برادر حمید



حسین شریعتمداری



محمد نیازی



علی اکبر محتشمی پور



محمدباقر ذوالقدر



محمدرضا نقدی



حسن فیروزآبادی



طه عبد خدائی



حسن رحیمپور ازغدی



محسن رفیق دوست



تیم بازجویان و شکنجه‌گران دهه ۶۰

منبع: من زاده ایرانم، از نسل ایرانم



و برخی دیگر از جنایتکاران ننگ و نیرنگ جمهوری اسلامی



اسامی شکنجه گران در بندر ماهشهر:

محمد نادریان، منصور طرفی، نامدار نجفی، محمد زورمند، فرهاد زمانی، فریدون فرخی، عباس سگوند، و فرید گرگی
منبع: کتاب جمهوری جنایت خاطرات زندان

<http://my.opera.com/Zendani/blog/index.dml/tag/%D9%85%D8%AD%D9%85%D9%88%D8%AF%20%D8%AE%D8%A7%D9%88%D8%B1%20%D8%AE%D8%A7%D8%B7%D8%B1%D8%A7%D8%AA%20%D8%B2%D9%86%D8%AF%D8%A7%D9%86>

دستبوسی خمینی توسط خامنه‌ای و خاتمی و میرحسین موسوی

<http://www.youtube.com/watch?v=bwOXsUpVpPk>

عکس و مشخصات ۲۲۲ نفر از سران مزدور جمهوری اسلامی

<http://www.flickr.com/photos/iranbriefing>

شاهدان ... برنامه‌ای از سه زندانی سیاسی سابق در مراسم یادمان ونکوور

<http://radiobarabari.com/video/00019.html>

تصاویری از سومین گردهمایی سراسری - هانوفر - سپتامبر ۲۰۰۹

http://www.dialogt.org/web_clips/index.html

کشتار زندانیان سیاسی توسط جمهوری اسلامی

گفتگوی رادیو راه کارگر با شهاب شکوهی

<http://www.artin.rivido.de/rd/10/09/01/sh01se.ram>

حسین فدائی شکنجه‌گر کهریزک و نماینده مجلس



گزارشگران

www.gozareshgar.com

sooren001@yahoo.de

ناتمام است این جنایات و این سیاهه
نیز ادامه خواهد داشت.

با درود به بازماندگان جنایات سراسری جمهوری
اسلامی در زندانها و آرزوی موفقیت برای
چهارمین گردهمایی سراسری زندانیان سیاسی در
گوتنبرگ سوئد

با سپاس از سایت ریشه‌ها برای بازبینی و تنظیم متن ها

<http://www.nadersani.net>

مردادماه ۱۳۹۰

پایان دفتر اول

کلام‌ها و یادها!

به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

اضافه‌ها



۲۸ سال از کشتارهای فردی عزیزانمان در دهه‌ی ۶۰ و ۲۰ سال از کشتارهای دسته‌جمعی زندانیان سیاسی سال ۶۷ می‌گذرد و هیچ نهاد یا ارگانی پاسخ‌گوی ما نیست. ما خانواده‌ها در طی این سال‌ها تحت سخت‌ترین شرایط بوده‌ایم. عزیزانمان را زندانی کردند و ما تحمل کردیم. آن‌ها را شکنجه دادند و ما تاب آوردیم. اعدام آن‌ها را هم تحمل کردیم. نه از زمان محاکمه‌ی آن‌ها اطلاع داشتیم و نه کسانی که آن‌ها را محاکمه کردند دیدیم و نه جرم آن‌ها را فهمیدیم. بعد از اعدامشان نه وصیت‌نامه‌یی از آن‌ها دریافت کردیم و نه محل دفن‌شان را می‌دانستیم. پس از مدت‌ها جستجو گفتند که عزیزانمان را در گورهای فردی و یا دسته‌جمعی در خاوران دفن کرده‌اند. در طی این مدت ما خانواده‌ها را نیز همانند عزیزانمان مورد اذیت و آزار قرار دادند. ما را از ادامه تحصیل محروم کردند. از کار اخراجمان کردند و راه هرگونه ترقی و پیشرفت را بر ما بستند. خانواده‌هایمان پاشیده شد و در این میان کسانی سخته کردند و یا دیوانه شدند. عده زیادی مجبور به مهاجرت از مملکت خود شدند و در غربت دچار افسردگی، فقر و بیماری شدند. حتی راه گورهایی که خود به ما آدرس داده بودند را بستند.

از نامه سرگشاده تعدادی از خانواده‌های اعدام‌شدگان دهه ۶۰ - اسفند ۱۳۸۷

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم: بهروز سورن

بازبینی و تنظیم متن‌ها: سایت ریشه‌ها

نشانی گورهای جمعی در نقاط مختلف ایران

آمل - خیابان طالب آملی، نزدیک استادیوم آمل
اراک - اتوبان اراک - بجنورد ۸ کیلومتری اراک
ارومیه - بلوار رادیو تلویزیون، روبروی صدا و سیما
اصفهان - باغ رضوان قطعات ۵، ۷، ۸، ۹ و ۴۱
انزلی - گورستان کلویر و حیاط زندان منطقه آبکنار
اهواز - بزرگراه (سوسنگرد- اهواز) پشت روستای آفاق، نزدیک گورستان جهاد
اهواز - جاده کوت عبدالله، نزدیک گورستان بهشت آباد
ایلام - صالح آباد، امامزاده، دست چپ، روی تپه
برازجان - اتوبان گناوه، نزدیک امامزاده
تبریز - خیابان راه آهن گورستان وادی رحمت و گورستان پشت جاده تبریز ۱۰
تهران - خاوران، جاده خاوران، پشت گورستان آرامنه
تهران - بهشت زهرا قطعه ۹۳۱۱ - قطعه ۳۳
زاهدان - گورستان زاهدان، جاده بهشت مصطفی، خیابان گاراژ
سنندج - محوطه دادگاه انقلاب اسلامی^۱
شیراز - دارالرحمه، قطعه ۳۸۱۴
کرمانشاه - باغ فردوس، غرب گورستان شهر، نزدیک گورستان کودکان
کرمان - راه جوپاری، بهشت زهرا
گچساران - گورستان گچساران
گرگان - گورستان بهائیان
گناباد - پشت امامزاده زید
لاهیجان - گورستان سید مرتضی، غرب خیابان کاشف، منطقه کاروانسرایابار
مشهد - جاده اصغریه، بعد از هاشم آباد
همدان - جاده ملایر، گورستان باغ بهشت زهرا

۱. این گور دسته جمعی به تازگی ضمن گسترش ساختمان دادگاه و خاکبرداری از زمینهای محوطه به اصطلاح دادگاه انقلاب کشف شده است.

منابع اصلی نشانی گورهای دسته‌جمعی:

خاوران شماره یازدهم و Iran Testimony

منابع استفاده‌شده برای گردآوردن این مجموعه:

سایت‌ها و وبلاگ‌ها:

ایرج مصداقی

بنیاد برومند

بیداران

پرشین لغت لیبرالی

پژواک ایران

توفان

جمعیت دفاع از حقوق بشر در ایران

خاطرات زندان

دیدگاه

راه توده

راه کارگر کمیته مرکزی

راه کارگر هیئت اجرایی

رنجبران

روز آنلاین

سربداران – اتحادیه کمونیست‌ها

شهیدان توده ای

صدای مردم

عدالت برای آزادی ایران

عصر نو

فدائیان اقلیت

فعالین حقوق بشر و دموکراسی در ایران

کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید

گزارشگران

گفتگوهای زندان

مجاهدین

هرانا

افراد، کتاب‌ها و نشریات:

امیر جواهری لنگرودی: نوشتارها

پروانه علیزاده: خوب نگاه کنید راستکی است

حسن درویش: زیستن در سراسراهای مرگ

خاوران شماره ۱۲

زهره امینی: درد مشترک

شهلا شفیق: نوشتارها

عفت ماهباز: خاطرات

عندلیب

فریبا ثابت: یادهای زندان

فیروزه بنی صدر

لوئیز باغرامیان

مجید نفیسی

مسعود نقره کار

منیره برادران: حقیقت ساده

مهدی اصلانی: خاطرات زندان

مینا احدی

مینا انتظاری: نوشتارها

مینو همیلی

ناصر مهاجر: کتاب زندان

نسرین پرواز: زیر بوته لاله عباسی

نیما پرورش: نبردی نابرابر

هما میرافشار: خاطرات

همنشین بهار

هنگامه حاج حسن: چشم در چشم هیولا

هوشنگ اسدی

.....

احکام خمینی و خامنه‌ای به حسینعلی نیری رئیس هیئت قتل‌عام زندانیان
سیاسی در سال ۶۷

http://www.dialogt.org/image/zendan/ahkam_mesdaghi.html

.....

برای شناسایی آمرین و عاملین جنایات جمهوری اسلامی در زندانها به
لینک‌های زیر مراجعه نمائید:

از امیر جواهری لنگرودی: نسل‌کشی به شیوه اسلامی را فراموشی نشاید –
بخش اول

http://dialogt.org/image/zendan/ameran_langeroudi.html

از ایرج مصداقی: احکام خمینی و خامنه‌ای به حسینعلی نیری رئیس هیئت
قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

http://dialogt.org/image/zendan/ahkam_mesdaghi.html

.....

نامه‌هایی از زندان:

<http://leftlibrary.5u.com/books/zendan/nameha.pdf>

.....

اسامی و جزئیات اعدام ۱۱۲۵ نفر از زندانیانی که طی ماه مرداد تا آذر ۱۳۶۷
در زندانهای جمهوری اسلامی اعدام شدند:

<http://www.irhumanrights.com/0067.pdf>

اسامی ۴۴۸۴ تن از زندانیان سیاسی که در قتل عام سال ۱۳۶۷ اعدام شدند:
<http://www.irhumanrights.com/4484.pdf>

متن کامل گزارش گالیندوپل همراه با اسامی اعدام‌شدگان به زبان انگلیسی:
<http://www.irhumanrights.com/galind.htm>

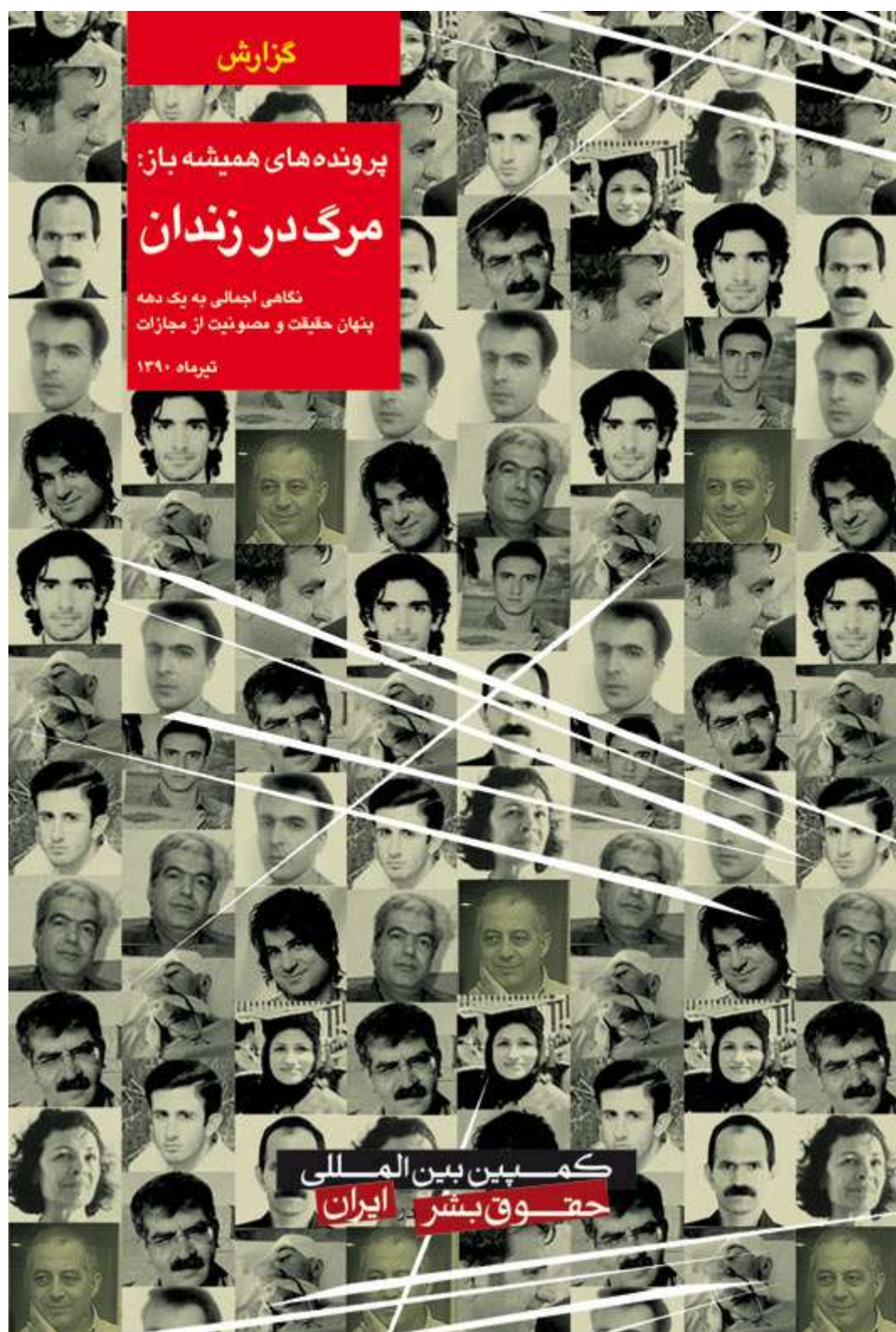
تصویری جمعی از اعدام شدگان بهائی



عکس جمعی از اعدام شدگان کشتارهای جمعی



مرگ در زندان که پرونده‌های همیشه باز



تیرباران دستگیرشدگان تظاهرات بدون احراز هویت آنان:

اطلاعات

دستگیرشدگان تظاهرات ۳۰ خرداد
حتی بدون احراز هویت تیرباران شدند



دعوت دادستانی انقلاب از اولیاء دستگیر شدگان

صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با مجرمینی که در جریان تظاهرات ضدانقلابی اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا شده، اطلاعیه‌ای به شرح زیر صادر شد:

به اطلاع خانواده‌های محترمی که فرزندان‌شان در جریان تظاهرات ضدانقلابی اخیر تهران دستگیر شده‌اند و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا گردیده می‌رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامه عکس‌دار خود و فرزندان‌شان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندان‌شان را تحویل بگیرند.

روابط عمومی دادستان انقلاب اسلامی مرکز

لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص نشده است

صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با مجرمینی که در جریان تظاهرات ضدانقلابی اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا شده، اطلاعیه‌ای به شرح زیر صادر شد:

به اطلاع خانواده‌های محترمی که فرزندان‌شان در جریان تظاهرات ضدانقلابی اخیر تهران دستگیر شده‌اند و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا گردیده می‌رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامه عکس‌دار خود و فرزندان‌شان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندان‌شان را تحویل بگیرند.

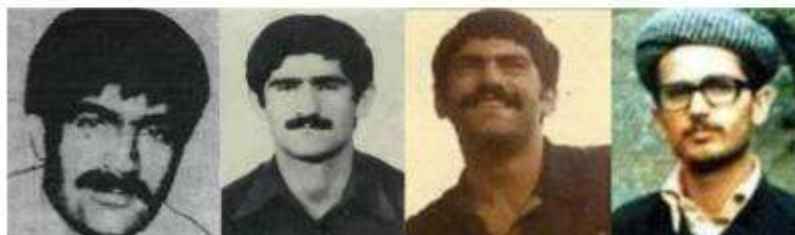
روابط عمومی دادستان انقلاب اسلامی مرکز

لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص نشده است

جمعی که در زندان تبریز اعدام شدند:



Esmail Yeganedost, Mina Ahadi's erster Mann: Abgebildet ist die Ein-
 ladung der Familie zur Trauerfeier nach seiner Ermordung, an der Mina
 Ahadi nicht teilnehmen konnte, weil sie polizeilich gesucht wurde.



هوشنگ توحیدی امجد مصطفی سلطانی ماجد مصطفی سلطانی اسماعیل یگانه دوست

بخشی از اسناد: فیلم‌ها و کلیپ‌های مربوطه

ایران یک زندان بزرگ - بخش اول

http://www.youtube.com/watch?v=L3r_0s5I9V8&feature=player_embedded#at=341

ایران یک زندان بزرگ - بخش دوم

http://www.youtube.com/watch?v=zMDiaAKWRG4&feature=player_embedded#at=14

فیلم چند نمای ساده

<http://www.khavar.com/Films/AfewSimpleweb.wmv>

فیلم درختی که به خاطر می‌آورد

<http://www.khavar.com/Films/TheTreeweb.wmv>

اولین کلنگ گلزار خاوران

<http://www.kurdistanmedia.com/farsi/plcy/file/34.php>

گوشه ای از جنایات و کشتارهای جمعی جمهوری اسلامی در کردستان

http://www.sunni-news.net/fa/articles.aspx?selected_article_no=1621

ویدئو کلیپ بر ساقه‌ی تابیده‌ی کنف - قتل عام ۳۷ - گردآوری و گزینش از ایرج مصداقی - پردازنده مهناز قزللو

<http://www.youtube.com/watch?v=gD5SfzcQJpE>

.....

مشاهداتی تکان دهنده از قربانیان جنایات جمهوری اسلامی:

خواهري بود که بسته‌اي شیريني براي برادرش آورده بود و هر بار که در بزرگ اوین باز می‌شد، سرک می‌کشید و تقاضایش را تکرار می‌کرد و اینکار را آنقدر ادامه داد، تا سرش را لای در آهني و بزرگ اوین گذاشتند و در بسته شد.

.....

مادر خانواده که قاب‌های عکس دختر و دامادش و پسر و عروسش را در دست داشت برایم تعریف کرد که:

یکی از روزهایی که بر سر مزار جمعی نشسته بودم، می‌بینم که یک آمبولانس وارد خاوران می‌شود. آمبولانس را یک اتومبیل پاسداران دنبال می‌کرد. آمبولانس در نقطه‌ای متوقف می‌شود. چند نفر از سرنشینان دو اتومبیل پیاده می‌شوند. و به سرعت برق زمین را می‌کنند. در چشم‌به‌هم‌زدنی گودال کم‌عمقی درست می‌کنند و جسدی را در درون آن چال می‌کنند.

پس از اینکه کارشان تمام می‌شود، اتومبیل‌ها می‌روند. خودم را به آن گور می‌رسانم. زمین را می‌کنم. به جسد می‌رسم. خاک را کنار می‌زنم. خشکم می‌زند. دخترم بود. کفن هم نداشت. آخر حاضر نبودند که کافر محارب با خدا را کفن کنند.

منبع: زهره امینی: درد مشترک

پایانی بر این حکایت نیست تا زمانی که استبداد باقی است.

گزارشگران

تابستان سال هزار و سی صد و رنج